فی ۱۸ شهر رجب المرجب ... سنه ۱۳۳۳

تحریر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسین بایقرا

[illegible]

[illegible] السموات والارض [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] علوم [illegible]

[illegible]

[illegible] اصطرلاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آب باغ یاسمین بر بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible] به [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] صبح [illegible]

[illegible] برخاسته [illegible]

[illegible]

[illegible] ابر [illegible] گل [illegible] باغ [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] باغ [illegible]

[illegible] کلمات [illegible]

[illegible] عقل [illegible] غم [illegible]

[illegible] فراق [illegible] محروم مانده [illegible]

[illegible] الموت [illegible] از وداع مفارقت [illegible] مواصلت [illegible]

[illegible] جان [illegible] امید که عنقریب [illegible] عالم [illegible]

غم و الم از مهاجرت و مفارقت ان امید گاه [illegible] اشتیاق [illegible] مجلس سامی [illegible]

[illegible] جلیه و ذکر [illegible]

[illegible] اللسان و عذب البیان

... کاه تنویر ابلیس اشت واکلیل جلیل ... کرحضرت

از جمیلیت و کرقدر جلیل ... جلیل ...

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تمهید چمن جان [illegible]

[illegible] و موج جوی خلعت [illegible] اعلاج صد [illegible]

[illegible] دریا و کان [illegible] شنیدن [illegible] بخشش [illegible]

[illegible] کردن [illegible] خلق [illegible] دشمنان

[illegible] دوستان و دشمنی [illegible] دشمنان [illegible]

[illegible] صورت [illegible] حباب [illegible]

[illegible] سایش [illegible] عالم [illegible] معذرت [illegible]

[illegible] صورت [illegible] داده [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible] کودکی [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] کرده است [illegible] روی [illegible]

[illegible] گلشن [illegible] اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

... حروف ... بر گوش خورده ... و قوافی ...

... کلمات ... رسالات ... خیال ...

... دو خوانده ... ولی ... ناخن ... مناسبت ...

... نقش رباعی ... الفاظ ... ایشان ...

... نشست ... تقدیم و تأخیر ... قاعده ... قرات ...

... نقطه ... تقسیم کلمات ... نشست ...

... نقاشانه واقع شود ... عمل و نقش و صورت ...

... کار مصفان ... باشند که در کار و عمل ... تکلف ... این ...

... نطق ... فطرت ... حقیقت حال معلوم ...

[illegible]

کاکلشان
و تقاضا را سپیدن و دندان بلکه لب بسبزه خط حسن اوست
و نزاکت سپین یاسمین و ... [illegible] ... بحال خود نقش نقطه
نهان و در آفتاب ... [illegible] ... خطش نگذاشت ... [illegible]
صفحهای کارگاهان با وجود ... [illegible] ... سیاهیش ... [illegible] ... تعلق ... [illegible]
دامن نوخیز که ... [illegible] ... سکت ... [illegible] ... از خطش ... [illegible]
مرتفع او ... [illegible] ... تخته ... [illegible] ... نقطه وار ... [illegible]
نکرد ... [illegible] ... از کیمیای ... [illegible] ... با وجود آن ... [illegible]
... [illegible] ... نظر او شده جان ... [illegible]
سنجیدم ... [illegible] ... چنین شمعی بود ... [illegible]
خاطرنشان چون دوات ... [illegible] ... قدرت ... [illegible]
کمالات ... [illegible] ... اصول ... [illegible]
دیرکش ... [illegible] ... نقش ... [illegible] ... تیغ ... [illegible]
سرنفس ... [illegible] ... نقش ... [illegible] ... اصول ... [illegible]
تمار و قمری ... [illegible] ... معلوم ... [illegible] ... اصول ... [illegible]
مثل خواجه عبد القادری ... [illegible] ... استادی ... [illegible]
نقش این کار ... [illegible] ... رقص ... [illegible]
... [illegible] ... اصول ... [illegible]
مخالفت ... [illegible]

و دلکشای
تازه ... [illegible] ... حرکات
خود ... [illegible] ... نغمات ... [illegible]
گروه ... [illegible] ... ابلاغ ... [illegible]
ساده ... [illegible] ... نقش ... [illegible]
ذوق و شوق ... [illegible] ... ترتیب ... [illegible]
عشق ... [illegible] ... شنیدن ... [illegible]
ساز ... [illegible] ... نفس ... [illegible]
... [illegible] ... نقش ... [illegible]
دل غافل و آگاه ... [illegible] ... نغمه ... [illegible]
... [illegible] ... کوش ... [illegible]
اوشکر ... [illegible] ... اطراف و اکناف جهان ... [illegible]
چون قاصدان ... [illegible] ... اصول ... [illegible]
طلب ... [illegible] ... رقص ... [illegible]
بوده ... [illegible] ... استادی ... [illegible]
روایت ... [illegible] ... صاحب کمال ... [illegible]
کیمیا ... [illegible] ... افلاک ... [illegible]
... [illegible]

از اسباب سماع و عشرت [illegible] بیشتر آمده اند [illegible]

تهیه مجلس [illegible] دختران ترکی [illegible] یکانه دل [illegible] طفلی

خروش سازندگان [illegible] و صدای [illegible] دل شده [illegible] بیش

که گر کسی [illegible] شنیدن رنج [illegible] صوت و صدای [illegible] داشته اند [illegible] کلام و زبان

چو برگ [illegible] گشته [illegible] زبان [illegible] نوای عشرت [illegible] شهریست [illegible] اجال [illegible]

ماتمکده [illegible] آشنا گشته زبان [illegible] شراب [illegible] نغمه [illegible] عشق [illegible] حسن [illegible]

که مجلس [illegible] آمده است [illegible] صحرا [illegible] این شهر [illegible] آفتاب [illegible] جهان [illegible]

فنون [illegible] پای [illegible] کار [illegible] این شهر [illegible] آفتاب جهان [illegible] تمام [illegible]

تا نگرند [illegible] مصالح [illegible] تفصیل [illegible] چند [illegible] شهر [illegible] آمده [illegible]

من غالب آمده [illegible] ابراهیم [illegible] صبح [illegible]

که در شهر تفوق دارد [illegible] نگاری [illegible] شکر [illegible]

بیت الشرف خود [illegible] زمین گرده [illegible] زمین آسمان [illegible]

عالمی را امیدواری [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible]

و طرف [illegible] باقی [illegible] ارباب [illegible] کوه [illegible] جواب [illegible]

کل یک [illegible] شده است [illegible] واقع [illegible] آفتاب [illegible]

در فتح [illegible] ایوان [illegible] اسلام [illegible] استحکام [illegible] عمارت [illegible]

پرستش [illegible] اعالی و ادانی [illegible] مصالح [illegible] قضا [illegible]

سنگینی [illegible] قصر و ایوان [illegible] کثرت بنا و وسعت [illegible]

زمین [illegible] شهری [illegible] هیچ [illegible]

[illegible]

در بیان اصول اهل [illegible]

باشند [illegible] جز [illegible] مقتضای [illegible]

طبیعت خود کامران و کامیاب [illegible] جمعی در آن [illegible]

نای عشق [illegible] زمین [illegible] سودای [illegible] شوق [illegible]

کار صبر [illegible] کاری [illegible] زمین [illegible] مصوت [illegible]

دکان سود [illegible] از اهل این شهر [illegible] طلعت [illegible]

صرف رعایا [illegible] زرخیز [illegible] سبزی [illegible]

رفاهیت [illegible] زر [illegible] وطن [illegible] آمده [illegible]

سازشان [illegible] عاشقی [illegible] سود و سودا [illegible]

خود بوالهوس [illegible] کار [illegible] آسمان [illegible] بیدار [illegible]

راست [illegible] آسمان [illegible] چمن [illegible] طول [illegible]

میان [illegible] راستی [illegible] بیرون [illegible] آسمان [illegible] زماه [illegible] چشم [illegible]

نفع [illegible] باغ [illegible] روح [illegible] دل [illegible] عقل [illegible]

خیالات سودائیان [illegible] زلف [illegible] رنگ [illegible] میان [illegible] و [illegible]

شور [illegible] سودای [illegible] کوشیده جان [illegible] رفته [illegible] دل [illegible]

با [illegible] ایمان [illegible] دل و جان [illegible] وحشت [illegible]

مشک [illegible] صندل آلوده [illegible] از آن الفت [illegible] خاک [illegible]

[illegible] چو توان گفت [illegible] خاک [illegible]

این خاک پاک [illegible]

کلاه [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

از تقدیم چه با احکام انجم ختم

دانسته و پرداخته بدوران لطفش تلاوه

شک شکر تو از کلام چه فصل است استعانت طبعش محو نشانها بالفاظ و بمیزان بخشش ازه

ارض آن تفاوت چه عرول ز نقب قبا بان او بیابانش عورتش ازرکهای تار باید

و بانفاست خلقش تشریف ز نقب قبا ز ذاتش نزدیکی بدیرش بتصویر ابد نزدیکی لو دیش اوقبا

تیز فصاحت و نخل همتش از ابکاف ز ذاتش نزدیکی حروف و کلمات در بغل کبری ای وثیقه عهوی عمر ... را

دوری ازاشتباه بخطا دوری ای مغرب بخطا و صلح نامه اش حروف و کلمات در لعل ... ای و دو بکی فکرش از رکها فاعات

و ردیم نامه اش صف هر سطری از سیاه ای خصم ... شکل کند حیاتش از لخ ناز بپای ای و دو کی ... اعضا جاریه

هر کرا کردی ... خاطر شته آب تشکاش و اشتها ماهان لا پای نار هیچ خرچ محتاج نساخته الا عین ابرو کینه گاه اعضا و ... ارتقا

ی پایش کرد و لله الحمد که در خور قابلیت و استعداد و خود قدر و منزلت اقت شهنشاه و قدر و ان حاتش انجاز ... پادیه

کراز نور سپهر از بام قصر و کاخش زمین بپشتی ماه با آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش و حساب بلندی پایه

سر که ابر بجاب بجا نانع نمی بود اهل عراق و خراسان کنگره بامش می شمرده و نقش طاقش ز بنیان بست کردار ... عالی همت بنای نخ

بیخی ان روا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز و تخته بنیت کاو زمین کشتی کرد و ... بنای سنگ

کند این طرح بحر محیط دستی نکند بخواسته ادکاوماهی تعجیل سنگینیت بنا زمین نشستی کند

چند انکه در قرب و منزلتش مبغر اما و نیز در و جهت مبغر اد اضاف خلق خصوصا غریبان دکن اکر دلها و طن

آلاتش ساند و ز بانها وقف دعاش نکند از جمله ای انصافان وحق ناشناسان باشند چرا کزحکم محبت

در سخنی کینه پادشاه کاشته و می کارد و ... زری در خدمات شایسته آب روی کمتر نگاه داشته

و میدارد ... هیچ باد کرفت نشستند از خدمت کر هرچه خاطر خواهد آن حاصل اعمال

کردات ... خواسته اگر ... آید اهل و رانشتن وانند بجات

خدمت شاه ضمیر دان

سرودات

عبارت ... کری عناوش

ز دو قیمت ... و قدر بکنوید فرض ... بر انکیختن ... بنام ... مشیش

شاه دیش استحسان آن کرد است ... ز انجاب ... زخوان حمد قابل تحسین ... و اعلای ... بین

راست چنانکه در و ماش ... آن کرده است ... گل ریاض ایمنی کسی که علی ... اعمال ... بخنه ... از دو بار دکام

در ایجد کرد و تحریک او بیابان کرد است ... و آنچه نطق فزوده و پایان کرد است ... ارتقا

عنان کرد است ... علم ترقی زبان گنج ... خانه ... معنیت ... نشنوم ... زمرد ... زمره ... بین آن ... کشیده ... بنیا ارتقاده

سند چه قول ... نقل ... و کرچنین ... کرد است ... از ... ابرام ... با عصر ... اعمال ... احمد ... و اظلاع ... داده ... سبیل کلاش ... را برداوبیم ... بایا ... ارالعلم

دوم خدام ملک الکلام ... که هم خود ... تواند که کوید ... ارکیت ... اعصار ... که هر ... سرت ... ا ... بیاید از دراخل کلاهی اوست ... نامبد

آمد و جان ... عبارتش ... شعر و قدر فضیلت ... که از سود و اش ... باعث ... چیزی ... بیانده ... سطح روشنان رانچه ... پادشاه ... نشیب پایان ... ملک که بیت ... زبان

در دیوان ... اعمال بیان غبار ... و بالطبع ... ای کرنها ... نفس ... نسخه حاشیه و اراشت ... مجاز ... داخل ... شیره ... کوی ... چه ... که ... و نبا ... اعمال ... پادشاه ... از ربا ... از

شکستی نخست ... معصیتش ... غزل ... سرای که هم عشق ... عمود ... داده ... وحسن ... احسنون ... قصیده ... کوی ... چه ... ملک ... دوش ... نمود ... که ... ی

شاه تند ... کو هر ... ثبات ... و ... شاید ... آن ... عاشق ... از نجر ... الا هوت ... و جوهر الفاظش ... بکلمان ... اسوت ... کنکره ... در تشیع ... کر ... عطلب ... کیت

وستیاران اندازه ... گری که دانند ... دو شیء ... مرهم ... در راحت ... افتاده ... سنبه ... تیغ ... اوست ... کر مطلب ... بیت ... و ادات ... شتیر ... کر ... جلیل جم ... لبالب ... ید

شوی غال ... طرازتمی کر ... نظر کی ... بود ... قیل زی ... ملک ... ام و ملک ... سخن ... بلک ... و ... بکون ... دل ... خیش ... کلکه ... تیغ ... کلام ... ربانیده

صبوحی ... جام ... دل ... شب ... نند ... جو بینا ... اسمان ... ساوه ... است ... و ... طوت ... کرنند ... زبان ... بار ... است ... ز ... خنده ... دره ... شید

و کرهیات ... آنم ... جنان ... بروز ... اینه ... دیده ... بیک ... که هم ... یک ... بود ... دیده ... وهم ... بوی ... بلک ... سامان ... تازی ... هات ... سخن ... نوشت ... ساز

بارد ... در ... سخن ... بدانکونه ... یاقوت ... لب ... لکان ... بود ... که ... دو غیر ... وقت ... تیغ ... اید ... نمود ... مغزول ... جان ... سخن ... دارشت ... مغزول ... جان ... سخن ... بر

نمی ... حرف ... از آنجا ... که ... بالا ... رود ... چو ... پایه ... ذوبارا ... اعف ... رود ... کر ... انند ... سخن ... نکته ... رود ... که ... کر ... نارند ... ازو ... لفظ ... معنی ... همه ... بر فرت

شاه ... فلیل ... کز ... ناکت ... ناطرهای ... نشتر ... سخن ... و رحانه ... قلم ... مرع ... ثم اوست ... نازک ... خیالا

کرخش ... بخاس ... ارائت ... سید ... ات ... در ... حریشه ... کوزبان ... بلیغ ... نشتعلو

حرف ... زنند ... و ... علم ... خط ... خیان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض لطف سبکی و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن ... [illegible] ... تا [illegible]

[illegible]

چون ... [illegible] ... نقش ... [illegible] ... گشت

[illegible]

---

[illegible]

... تقسیم باد ... [illegible]

تمت الکتاب ... [illegible] ... بعون الملک العلیم

از کتاب قصاید
مولانا عرفی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible] عدل تو از ضمان رعایا [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

بلبل ز باغ [illegible] بیار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دم مکاه دل که جلوه طبع فرست
عالم هرم چو جسم ... ایم ... عقیم
همچنین ... بیکرم ... است
کاینست ... بکلال ... اعظم ...
فرخ فن است سمائی بعلم ...
گرکش ... عظیم
عقل اول ... وبال
... زمستان

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همانکو هست دارا را روان افلاطون

خطاب لفظ او با حکم [illegible]

[illegible]

همانکه از عطایش [illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

معانی بیشتر از آن جود است
عدد بضاعت او بیش
[illegible]
ز اندوی کمال [illegible] از او بیش
اندیشه احتمال [illegible] از او بیش
[illegible]
هر بیشتر کمال تو [illegible] از او بیش
معنی [illegible] از او بیش
[illegible]

[illegible]

... بیابان زده‌ام

[illegible]

... زده‌ام

[illegible]

... ان زده‌ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیابان در خیابان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

گوهر دل شسته به دریای فنا [illegible]

[illegible]

حل و عقد ملک علم شان [illegible]

[illegible]

گر دو جهان بستی کی وحدت صحرادر
شاه وی آتونده ... [illegible]
نکهت ازین ... [illegible]
شاهد حالت که آن ... [illegible]
باغ وی آلوده ... [illegible]
بک لون بیان ... [illegible]
فضل بهاریت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وصلش بالذات او باسمی ثابت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نگاه هستی از آن مایه داد [illegible]

ز تقدیر تو لب بسته [illegible]

[illegible] او دل خود [illegible]

ز همه هستی [illegible] لطف و دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سایهٔ او بود [illegible]

[illegible]

سایهٔ او بود [illegible]

[illegible]





[illegible]

حاصل این باغ [illegible]

[illegible]

سایهٔ او بود [illegible]

[illegible]

سایهٔ او بود [illegible]

[illegible]

۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلی چه سود ... [illegible]

نیاز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لب حرف وفا گفت والسلام [illegible]

این عقل فضول [illegible]

[illegible]

شرط شد از همت محمود باد
آخر کار همه محمود باد

تمت سحر حلال
مولانا اهلی
شیرازی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چراغ دولت ان عاشق افروزد
که بر این شمع خود پروانه سوزد

بپای عاشق شمع دل افروز
طریق عشق از پروانه آموز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بانک عاشق از کام ... [illegible]

زبان دان زبان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در منقبت امیرالمؤمنین

[illegible]

در منقبت حیدر کرار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقی [illegible]

[illegible]

گلبن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بازوی کمان ساخت [illegible] آهنگران

[illegible]

فانتس حسن [illegible]

[illegible]

چشمم همه بر کف [illegible]
[illegible]
بنشینم [illegible] دوستی [illegible] دل
[illegible]
[illegible] بدوری [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

که دل از دست ستم [illegible] ... دشمن [illegible]

[illegible]

چون [illegible] ... [illegible]

[illegible]

چو خوبان در کرشمه ... [illegible]

جدا باشی از ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نثار غنچه و نسرین و نوشته در — بت خسرو طلای آباد و فرهاد — حمایل کرده گیسوی معنبر — هزارش فتنه از هر موی بر سر — به رویش تازه رویان سر آمد — همه از عشوه در سرو آزاد آمد

[illegible]

پری هایی که کارخانه پرواز — چو مرغی سوی گلشن کرده پرواز — نسیم اول باستقبالش آمد — شمیم گل هم از دنبالش آمد — مشرف شد بپابوسش چو گلزار — کسی نشناخت خار از گل رخسار

[illegible]

سبزه او جو گفت که بوسید — نگاهی بر صحبت باز بوسید — نگاهی [illegible] — نشان داوش که بر کیست شبستان — متاعی در خور بوس و کنار است — لب حوض و کنار چمن جای است

[illegible]

وله

ای کاش [illegible] شکایات [illegible]

[illegible] دل [illegible] ای دل [illegible]

وله

[illegible] کاش [illegible] جان [illegible]

وله

[illegible] ای کاش [illegible]

وله

[illegible]

---

وله

[illegible] ای [illegible] عشق [illegible]

وله

[illegible] ای کاش [illegible] دل [illegible]

وله

[illegible] ای قاتل [illegible]

وله

[illegible] غزلی [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible] سر رشته [illegible]

وله

[illegible] کرده ام

[illegible] ازان

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible] جلوه ای

[illegible] جمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

1

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیوه کن ... [illegible]

[illegible]

ای دوست که ما ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای وصل تو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت الانتخاب

[illegible]

[illegible]

ای حسن تو [illegible]

[illegible]

لعل تو [illegible]

[illegible]

چون دست نمی‌رسد به وصالت
دست من و دامن خیالت

[illegible]

چون دست نمی‌رسد به وصالت
دست من و دامن خیالت

[illegible]

1

[illegible]

چون دست نمی‌رسد به وصالت
دست من و دامن خیالت

[illegible]

چون دست نمی‌رسد به وصالت
دست من و دامن خیالت

[illegible]

چون دست نمی‌رسد به وصالت
دست من و دامن خیالت

[illegible]

چون پا دست بلند به وجنات
دست من و دامان جنابت
[illegible]
چون پا دست بلند به وجنات
دست من و دامان جنابت
[illegible]
ای آنکه [illegible]
[illegible]
چون پا دست بلند به وجنات
دست من و دامان جنابت
[illegible]

[illegible]
چون پا دست بلند به وجنات
دست من و دامان جنابت
[illegible]
مطلع آفتاب پنهان
[illegible]
قطعات
[illegible]

۲

ای نه فلک [illegible]

وی [illegible] کبریای [illegible]

[illegible]

وسعت [illegible]

[illegible]

ذات تو [illegible]

[illegible]

۱

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

ولد

[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

۱

[illegible]

[illegible]

شهادت ابتدای ملک عشق است

دلیل تو شوی ... عشق

...

[illegible]

وله

[illegible] افتاد

وله

[illegible] افتاد

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

ای که ای ... یک ... آگاهی [illegible]

... آتش ... می‌خواهی [illegible]

گر خواهی ... منزل حقیقت ... [illegible]

وله

[illegible]

خود چون موج ... [illegible] ... گوی

هم در منزل ... [illegible]

دریا ... موج ... [illegible]

وله

هرگاه ... وصال ... امید آمد [illegible]

وله

[illegible]

چون ماه ... [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال اسمعیل

[illegible]

شیخ عطار

شمع آمد و گفت [illegible]

[illegible]

بابا فغانی

[illegible]

[illegible]

ﻫ [illegible]

ﻫ [illegible]

ﻫ [illegible]

ﻫ [illegible]

ﻫ [illegible]

[illegible]

[illegible]

## والهی قمی

[illegible]

[illegible]

شاه قسم از دولت علیه [illegible] ستانده
عرق دریای [illegible] شکر کرده
یکی کش را زتیغ [illegible] حال اند
[illegible]
خراسان را [illegible]
[illegible] سلطان علی ظلیفه شده
[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقش ان طبع را موافق نیست
از روان رخت نقل طاقت نیست

او را بفهم که شعر من میبرد
شاید بیت و شعر میبرد

---

اشک منظرست
گر نباشد همیشه
لعل من کند کدورت
همچون کاف جنگ تیغ جنگ
همچون چشم چنگ ابروی جنگ
تیغ ابرو روان ...

من اگر عیب بر تو گویم
بر دستی ... خود دیدم

تو هم از عیب من گر ... 
اشنای ... استغنا

[illegible]

۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دیدن آن کلاغ ...

...

بنشینم و خون دل بنوشم
وز آتش سینه ... بجوشم

...

از وحشت این بلای ناگاه
...

بنشینم و خون دل بنوشم
وز آتش سینه ... بجوشم

...

[illegible]

گر چه چرخ [illegible]

[illegible]



[illegible]

اي [illegible]

[illegible]

زآفاق بباد رفت و نشد تست
گردی که ز طرف دامن عشق
افغان که گرفت ... است ازغم
از تاب ... که دست ... خورت
با آتش ... پیچ و تاب ... چمن
وارم ... غم ... نوبهار گل ای
[illegible] ... که از دست ... ستم

از صورت ... ... سرکرده
تا ... چراغ ... عشق
کی ... ده ... ی ... بی
... ... ... ده ... چمن
گردون ... ... ... ... دل
وارد ... نگارها ... لالی

... ... ... ... غم ... وصل
گریبان گل ... ... ... عشق
... ... ... ... ... ... وجود
... ... ... ... ... ... چمن
ما ... ... ... ... غم

ای ... ... ... چپ ... ...
گل ... ... ... ... عشق
... ... ... ... ... آن ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... عشق
آفاق ... ... ... ... ...
من ... بلبل ... بوستان ... ...

عمر ... ... ... ... چمن
گر ... ... ... ... عشق
انصاف ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... چمن
... ... ... ... ... ... نغمه
دست ... ... ... ... ...

... ... ... ... ... ... ... عشق
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... نسیم
... ... ... ... ... کهن ... چمن
... ... ... ... ... ... دلدار ... ...

در عشق ... ... ... ... ... ...
دور ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... حال
... ... ... ... ... ... ...
وزیم وصال ... ... ... ...
خیال ... ... ... ... ...

وقت ... ... ... ... ... وقت
ای الف ... ... ... ... ... ...
ای الف ... ... ... ... ... ...
خط ... ... ... ... ... ... ...
ای ... ... ... ... ... ...

جان ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... غمزه
... ... ... ... ... ... ...

ای ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ...

گر ... ... ... ... ... دل
آتش ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... غمزه
... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ...

... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ...

... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ...

... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...

... ... ... ... ... ... ...
دل ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ...

... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ...

[illegible] غافل

[illegible] ما

[illegible] دل از کف من [illegible]

[illegible] غافل

[illegible] غافل

[illegible] غافل

[illegible]

[illegible] باشم

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] دارم

[illegible] دارم

[illegible] دارم

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرفی

ساغری چون [illegible] کف دست [illegible]

[illegible]

کوی [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

من طاقت [illegible]

[illegible]

گفت [illegible] دولت [illegible]

قافله چون [illegible]

[illegible]

گفت کای [illegible]

[illegible]

[illegible]

وصف سلطان [illegible]

[illegible]

صد هزاران ... [illegible]

[illegible]

آن کز و جان یافت ایمان تازه

[illegible]

صد هزاران ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که زند پا بوسی سگانت ...

دولت زیبا آید ... بینیم

تا سوده بکحل دیدهٔ من ...

[illegible]

چون والهای ... کاش ...

در باغ جهان ...

[illegible]

[illegible]

داغ ما به ... [illegible]

... وصل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آسمان و زمین [illegible]

[illegible]

ای که رخت آفتاب عالمتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گشت اندر شیره لعل [illegible]

[illegible]

[illegible] دولت لاله زار داد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

مردم زبان تو تشنه‌ام گویا نشان جان

[illegible]

۱

[illegible]

ساقی … باده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای جوان بختی که اقبال کله بر سر نهد [illegible]

[illegible]

ای جوانی که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقی نامه [illegible]

[illegible]

بهار است [illegible]

[illegible]

بهار است [illegible] ساقی [illegible]

[illegible]

صبا دم [illegible]

[illegible]

صبا کاروان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقی

[illegible]

دراستانه او تا قانون وجود
زدولت عشرت [illegible] موجود

[illegible]

[illegible]

نظر اهل دل را با نعامش اوست
بنازم آن لبان را که در جام اوست
زند دیو پاکی خود و دلالی او
پر ز خبر که دو سرا پای او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق

[illegible] نمکدان عشق [illegible]

[illegible] سودای [illegible]

[illegible]

[illegible]

برافروز آتش بکار زن جام

ولست این کی عشق ... است

ولست این کی ... است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وابسته طبیعتی [illegible]

[illegible] پنبه [illegible]

[illegible] گرچه [illegible]

مگس [illegible]

[illegible]

بوده‌ام [illegible]

[illegible] کرام

[illegible]

## معلومات

عمارات بناده ری که امیر الملک ...

ار باب دواین قدیم ...

بشنو شنیدن تنها شبانها

که بر واند روح راحت روانم

همچه زمین کیرد ... تبسم

کر چون دل ... ازین ... گردانم

بجز تو نگاه چرخ مطلق

که با اوج ... پایانم

مدام مکس که ... غنگب

که قید ... سیر خانم

به پیکان دل کاوش ... عقاب

که روکن ... افسون کرانم

به بنیاد با طاهر ... سبل

سحر بر خاک ... طانم

بر پی ... سلامت

که گذارد از ... پنهان و مانم

هر از ده قطره جان بود منزل

به ان خوش ... سیلانم

فغاکر د موفول از ملک ... خوشیم

لطف ... از ... نم

زحل محبت ... عدل ...

کو چون ... مخفاده ناقانم

الا بود ... شهوب

کو می ... نزد ...

مرحوم ... که در هر ... شش ...

مسجد جامع ... شمعدان ...

از نقره و سوار ... و مس و ... 

کوزن کرمی کبی آتش کدازی
سوزی ده کلامم زار و زاری
کرامت کی [illegible] دردی [illegible]
ولی [illegible] دردون [illegible]
بنام [illegible] آتش الود
دلم [illegible] کردان [illegible]
دل [illegible] جوز [illegible]
برانی [illegible] سوزی [illegible]
دران [illegible]
[illegible]

[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]

دلم [illegible] عشقی [illegible]
[illegible]
[illegible]

---

کمی [illegible] وفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] الطف [illegible]
[illegible]
الکوی [illegible]

خداوندا نوح [illegible] قسم بود
حروف او زنقش [illegible] قسم بود
ارادت شد تجلت [illegible] خانه
بنام عقل [illegible] کرد نامی
احرف عقل کل نام از خاکی
بیک جنبش [illegible] الملک افلاک
نقوش کارگاه کن فکان [illegible]
ز نقش عجب بودی جادوان
[illegible] که چنین نقش [illegible]
کی داند [illegible] دارد [illegible]
از رحمت [illegible] کردی [illegible]
[illegible]
هر آن صورت [illegible]
روشنی صد بوسه [illegible]

[illegible]

دلبس کو چه داد ابن خیمار است
گردان مخصوص ما را و کوی کار است
سر کی کامکند ده سودای کار او بیت
ولی کلفظ در ... ... منحارا رقم
یکی جونس ... ... رقم

[illegible]

نخ غم کرت ... [illegible]
کل ... [illegible] ... اورت
ورق ... [illegible] ... بکنجه بخواند
زدیوان فلک ... [illegible] ... تا او بماند
روانم ... [illegible] ... صبح خوانت
ز دی ... [illegible] ... کاکل ... [illegible]
روانان لالی ... [illegible] ... نا گریبان
بکی ابنات اومید او بجهان
دل ... [illegible] ... دوست دارد
بجان پنهان ... [illegible] ... دریا رد
دل خون ... [illegible] ... کز خم نکرد
ز دوست او ... [illegible] ... جام کل رنگ
نمک ... [illegible] ... دیده و سود
براغش ... [illegible] ... شب بود

... [illegible] ... دیده ... [illegible]
... [illegible] ... کرکون
... [illegible] ... در ... [illegible]
بسوزش ... [illegible] ... داغ لاله ناسود
... [illegible] ... اجنهای دل بود
... [illegible] ... کل بود
دمان ... [illegible] ... چون ... [illegible]
... [illegible] ... لالاسان ... [illegible]
... [illegible] ... باغ ... [illegible]
... [illegible] ... بنوانیم
... [illegible] ... سوزان ... [illegible]
... [illegible] ... جواب ... [illegible]
... [illegible] ... دل ... [illegible]
... [illegible] ... از کار ... [illegible]
... [illegible] ... دو دوغ ... [illegible]

نوحه سیوم

... [illegible] ... نالم
... [illegible] ... در درنا نم
... [illegible] ... دو کرد ... [illegible]
جگر ... [illegible] ... خون نشستم
اران ... [illegible] ... موی ... [illegible]
... [illegible] ... دیده ... [illegible]
... [illegible] ... خاطر ... [illegible]
... [illegible] ... حسرت ... [illegible]
... [illegible] ... ناظر ... [illegible]
... [illegible] ... عوط خوردم

الهی ... [illegible] ... عشق ... [illegible]
کبود ... [illegible] ... دوست ... [illegible]

مناجات اول

دوال کوس دل کن ... [illegible] ... بنا جات
بنا ... [illegible] ... حریم ... [illegible]
فلک ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... بیم ... [illegible]
... [illegible] ... دارد
نخم ... [illegible] ... دوست ... [illegible]
بجای ... [illegible] ... یوانه ... [illegible]
... [illegible] ... ساز د
... [illegible] ... کزارد
... [illegible] ... دیوانه خونم
... [illegible] ... جنونم

عمر ... [illegible] ... دارم
... [illegible] ... نازم
... [illegible] ... جانم ... [illegible]
... [illegible] ... عشق ... [illegible] ... نوبت
... [illegible] ... کام ... [illegible]
... [illegible] ... کام ... [illegible]
... [illegible] ... دو دست ... [illegible]
... [illegible] ... بنوبت
... [illegible] ... دوست
... [illegible] ... بنوش ... [illegible]
... [illegible] ... دوش ... [illegible]
... [illegible] ... درد ... [illegible]
... [illegible] ... حاصل ... [illegible]
... [illegible] ... لذت ... [illegible]

الهی ... [illegible] ... نازم
... [illegible] ... برنیازم
... [illegible] ... جوز ... [illegible]
... [illegible] ... جام ... [illegible]
... [illegible] ... بجانم ... [illegible]
... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible] ... سوزان ... [illegible]
... [illegible] ... دارد ... [illegible]
... [illegible] ... درد ... [illegible] ... درمانم

مناجات دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخه

[illegible]

خنده در میان [illegible]

[illegible]

دو با کیست از [illegible] طبع فرهاد
[illegible] کی لایق شیرین باد
[illegible] حاصل کام [illegible]
از شیرین [illegible]
[illegible] کام
[illegible] کام
[illegible] کار
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] فرهاد
[illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible]

[illegible] شیرین [illegible]
[illegible]

[illegible] شیرین [illegible]
[illegible]

لب جان در جم کی تا زند
وشی در نگاهی نیزه خند
که بودی باد و دیوار در چنگ
زلی یادی دلی بود چنان تنگ
ازین بر رونقی امروز سکین ماند
نو بنیت نام شیرین نمکین ماند
معطل ماند نقش دلربایی
چو نبض وحشت از بیم جدایی

اگر گاهی برون تازد نگاهی
نوازد عاشقی بر رفق گاهی
بمعنی گر نباشد حسن مشغول
بعاشق کاروان نازم معزول

[illegible]

کسی را بهر ستاران خود خواند
کشیدهای و اشک ارد دیده افشاند
که دیدی آشنا بیمای مردم
مردم بیو فا نبهای مردم
بسیاب دردی یاری و پیوند
فغان از ... بهان و سوگند
جو ... بخت از آب و گل من
... لعنت بر دل من
دلم کردست ...
تو آن ... که ما را خواند بر خوان
جو ... وجود ... جا بمهمان
... جود کرده اینک
مرا ... بیاد دل بکن
... این دیوار و در ام
... بیت کاوم

لب و ما ... بستان ... ریش
موافق بخت طبع ... ایش
درین ... وهوای وفا بخت
... با غمش جا بخت
... بکس مردی
جو آن ... بدی
کرامی ... خوانم بخت
... برده جه
... باغم
... باغم
... بکند
صبح و ... برم
کلش ... بکس
چنین جای برای من ...
جو ... برای من ...
کزین مهمان نوازیهای بسیار
بیش ... ازین بار

کزین مهمانی و مهمان نوازی
نوان صد سال کردن عشقبازی
... مهار کرده داشت
چنین ... داشت
... ایغ باشد
... داشت
... خورده ام
... فرش کردم
... ان صحیح
... کشتیان ...
... کسی ...
کز آن خانه ... ان خانه
جو ... وخوش ...
... طبع و وفا ...

خوشا ... جوش ...
که باشد ...
... بجهت ...
... جو دیده
... جمشید ...
... ابر ...
... عشق ...
... اسرار ...
... میزد
... رخ
... مرواری
... گشتی
... مروارید
... انهار
... نه بودن ... انهار
... کشته

صفای ... با سبزه ...
صفای وقت ...
هوایش ... ارغوان کرفته
... حیوان کرفته
... باد
... بال و پر
... جون ... ن پرورده ناز
... عشق پرواز
نوای بلبل ...
... هوایش
... نفس
... ریزد
... داد ...
... وهوای ...
... دامان ...
... جوهر
... زیاده
... صد ... زیاده

... بوی ...
... زنگ
... تماشا ...
... کاه
... کوه
... ابر
... دامان ...
... بار
... زیرگ
... رنگ
صدای ان رود ...
... بهم ...
... ابر ...
... زاب ابر ...
... رنگ

[illegible]

گل و لاله است کامروز [illegible]

اگر گلگون [illegible]

دیگر ای ساقی باده [illegible]

[illegible]

اگر شیرین [illegible]

[illegible]

گدای سر خیل باشد تن به دوش
نتابد از آن چنین بیکاری روی
ز احوال خود نه کسانی آگاهم
چه از حافظت زین ستان گرامم
ز افسوس داغ تو داریم
چه داری بگو نه در نفس تو داریم
سهی چون رود [illegible] اردو سوادت
کمین کین [illegible] اعتبار
بود اول بهاری چون دلم
ولی [illegible] بود [illegible]
بود آغاز [illegible] اعتبار
ولی [illegible] عجب بی اعتبار
نمی باید [illegible] آشنا
چو کردی [illegible] بموجب جدا

محبت [illegible] کو وفا کو
اگر داری [illegible] جان ما کو
ستمگر [illegible] این دمی است
ولی گویا گناه این زمین است
منی اول کامم بودم وفا [illegible]
دگرگون کردم [illegible] عادت تو [illegible]
منی اول بودم کامم وفادار
[illegible] برادر دم در این کار
نمانی [illegible] ای [illegible] باد
کجا [illegible] طبع آدمی زاد
[illegible] در طبع وفا [illegible]
طمع [illegible] وفا [illegible]
اگر [illegible] بوفا [illegible]
[illegible] وجدا
[illegible] بار [illegible] نهادست
گدای [illegible] نهادست

[illegible] وطن [illegible]
[illegible] من در [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] اندود
[illegible] [illegible]
[illegible] خم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] از جانب
[illegible] بار کی یا رب
[illegible] دم [illegible]
[illegible] زبان
پراگنده [illegible] زبان
۵٠

[illegible] اندر [illegible] بیت از یب
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ماند
[illegible] [illegible]
[illegible] بلبل [illegible]
هوای چون هوای طبع عاشق
[illegible] هوای [illegible] موافق
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] دیدم [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] با دل خویش
[illegible] در پیش
[illegible] طبع [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] عشق
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کاروان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible]

عجب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] جای من باد
[illegible] من باد

[illegible] جان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] عالی [illegible]
[illegible] کام
[illegible] در جام
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

زیر آتش زر گل آلوده در چوب
بنا و نقش را معماری بود برون
ورای کار او [illegible] بود جای
فضای دیده چون نقش آب و هوا
که چون [illegible] بنا چون بادگی باشت
چنین گفت آنکه این بنیاد بنهاد

رقم کاری فرهاد
[illegible] آباد ماند است
اساس کاخ چون آباد ماند است
همان به کار [illegible] تمام [illegible]
کز [illegible] ساما [illegible]
اساس عشق یارب عالی باد
بنای حسن را سست است بنیاد

وزین هم نقش [illegible] کارت
همه طرحی بود زین [illegible] راست
برون از آنکه [illegible] طرح اساسی
نگاری رفته با صنف اساسی
کز آن دست [illegible] عالی باشی
نخستین [illegible] صنعت [illegible]
به آن [illegible] صورت [illegible] کار
ببست و کار [illegible] بخت باد
بود لختی بنا در [illegible] ده
همه کار بزرگان [illegible] داده
دو استاد [illegible] زاد
که [illegible] دو استاد
در [illegible] کنج
طلب [illegible] خاصان [illegible] گنج
طرب [illegible] طرب [illegible]
نشاط [illegible] راهوای [illegible] انجم

به [illegible] صد [illegible]
به کار [illegible]
دو استاد [illegible]
کنند [illegible] کار است
کرو [illegible] نام
نقد [illegible]
نقد [illegible] درهم [illegible]
چنانی الاناسی کار [illegible]
بود [illegible] صنعت [illegible]
بود [illegible] این [illegible]
هم کاری [illegible] سبک [illegible]
بود از [illegible] جای [illegible]
که بود [illegible] صنعت [illegible]
دگر [illegible] فولاد [illegible]
[illegible] بنیاد [illegible]
ولی بایدکه [illegible] کار [illegible]

نمودی طرح صد چون نقش ارژنگ
دگر صنعت کز آن [illegible] به سنگ
نگار [illegible] از او بود بر کار
که تا در دهر [illegible] بر کار
جهان [illegible] صنعت [illegible] بود
در آن کاری که با کارش [illegible] بود
هزاران صنعت [illegible]
بنای [illegible] بر [illegible]
اساس [illegible] استاد
بنای [illegible] ارتفاع در [illegible]
هم [illegible] کردی کل [illegible]
اگر بام فلک گردی گل اندود
چو در نقش [illegible] بنیاد
عجب [illegible] دست و [illegible] استاد
چو در وی نقش [illegible]
که [illegible] و گل [illegible]

که چون [illegible] غایت
که زیر پرده [illegible] راست
برون [illegible]
بر آن صنعت [illegible]
نمودی [illegible]
به روی [illegible]
چو دادی [illegible]
هم [illegible] کاری
به دست [illegible]
اگر [illegible]
به [illegible]
سبک [illegible]
چو [illegible]
سبک [illegible] پاره پاره
به زور [illegible] فولاد [illegible]
قوی بازو قوی کردن قوی [illegible]

بهشتی [illegible] جلوه [illegible]
بسی [illegible]
کمی [illegible]
در آن مجلس که با احسان [illegible]
[illegible]
جهان [illegible] دارد
[illegible] دارد
بهشت [illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
عالمی [illegible]
ولی [illegible]
[illegible]

خوش آمد بیش از این ایا عشق را
خرد و جیره بساط شاد ما
هوس دارد دلی که خرد لفظ و رز
صنعت صنعت آموز
ز جیلان صنعت بیش را دید بابی
ز گاره ماه ایا بیش کار از ما بی
راستاد دران کار ای کرده بیم
ارزی صنعت نگار را سر کرده بیم
با وصف شهر را پیر و نگار
مارده دل بکر ای ای خط بیکار
نکار دار بی بابد بدر دی کار
حرص گنج بنیای کار کنج
کشف ای کار ملکی بنیت بیخ
ساز سلیمی ابر بر سر شادون
گره ابر بیم و فعل اندر بس دون

بود پر زبور از کار عالم
بر از آسان شود دشوار عالم
اگر خواهی هنر را بخت یار او
بر آن سنگ باید در تراز او
بلطف و خلق خاطرها شود رام
ز رو بسته شود دام و دانه دام
دو چیز او نکند هر چو تمکن آن
گران بنده بهای ارجمند آن
یکی جودی که بخشش ده کام
یکی خلقی که بی نوبت زند کام
برادری کرده و در ذات یکی بخت
که دیده دست کند زر کی بخت
بگفته سخن که با صنعت شناسیم
هنر را باید قیمت شناسیم
تو صنعت کن که زر خود بی شمار است
هوس بخش ما هنر را اعتبار است

دمی که بیار بستند در بیان ما
هنر بهر پستی کار نام نکو بیست
هنر و جو هر آن که باست کار نیست
هران جو هر نبود رنج ناز نمی
چو بیدا است هنر است از هنر دور
بکنز رنج هنر استاد او مشهور
چو نیکو گفت آن استاد کامل
در آن صنعت که بر بیهی عامل
بهای کار هر بار باشد سعادت
به بنج سیم و زر خواهند بستن
بنقل او سخن راضی باشد
بتو بعد و جنس و بعطیم
باحسان و بانعام زر و سیم
بخود در بخشد نیج بخت یار او
بخود در ندر کرده کار دراز او
چو دیدی کردند ایران را بیاغت
نکار نگار و بسر دو گفت
سره در کوش اسرور دو

گمان زنها هستی اسخیم
ز نیل طبع خود و اسبان بختیم
چو با ما هر سر کند ما باد و داد بیم
ما ذوقی که ما باز و سخن دیم
ز دوقی کار و فنی ما بی بیاد بیم
ز زر و کار و فنی ما لی مرد
بلی گفته در بیت نها لی مرد
تو ایشه ای حالت بیها نا ای
درای صورت باطن ایابی
چنان آینه با شد صفا ای
که گنج آسوده باشد رنج
گنج بنهان سخن بهر دارد صد گنج
بتر از گنج آن بشد از علم و قوت
نفر است بی نهایت و اندوه آن
که او را آن سلسله بنهان عیان
بیاض سخن بنده در بسا بیض آن
گره الان سخن بیاد بیان

دیده ای ای جان هم در بیان
که از بر دیده ای دل را بیان
که صد سختی بیای بیشتر ای
ز ذوقی کار و فنی ما بیشتر ای
که جز زرد و دوقی کار از ادای
اگر تو کار و فنی کار نیست کابی
بنفش است نکمد در کار کدارت
بکشف این کار فنی ما ز بیست
کرد و هم سختی کار بیش با بیست
بکشف بخشش گران بیرون مشهور
کرد و هر و زر داند است در سوز
زبان او را بسته ای کار او
علاوه سختی بیش کفتار او
بنها دیده جا بسوی خلاست
که راه گوش هم راه جانست
بیا سخن بر زشت آن ستم درون بر
جهان کش سخن ای دل ای خند و اندوه

زبان با شکن که جنس زبان بود
زبان با شکن ز سحرا ن بود
اندر دل و ما و عقد را کان بار بس
زبان جنبش که در کان و جاد رس
ز زل در سیان جان یار اید
زبان با شکن دل از بلبل در اید
چو سبیلی که گرد بیش بر زبان
زبان سلیس که در ختاره بوس
چون شد بعضی طاق فانه بوس
با ستادی که از رزان ای سبیل ای است
دل خود اکرده و بیشتر تیره
بکف اکر دی سلیم و قدر
که آمد بر جسم بر کار و سر را
بکفته شیر جهان با بنده و دل بر
سیب ای ای از ما ای صفت اییر

گرفته حسن هم بر ناز و ارد
که باده ما از ارزانست بازار د
سخن ای کیمیا ای [illegible] جنسی عام
تو در بازی [illegible] ایام
ولی ای نار [illegible] جا در [illegible]
بود کش کس بجای [illegible]
سخن را ابر وده [illegible] زبان [illegible]
عرض [illegible]
عنایت [illegible] بیت
بنا شد [illegible] بیت
ازان [illegible] در کل
دعا [illegible] ارجان [illegible] از اول
[illegible] شد دران کلام
[illegible] کلام

هوای دل [illegible]
بجان [illegible]
تقاضای دل [illegible]
[illegible] افتاد
هوس [illegible] افتاد
صبوری [illegible] راه
دلی [illegible] راه
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] کار [illegible]
نوقف [illegible] صلاح کار [illegible]
[illegible]
[illegible] بستان
[illegible]
[illegible]
دران [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بذوق [illegible]
سخن [illegible]
عمل [illegible] عشق [illegible]
نشان [illegible]
دران [illegible]
وران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هوس [illegible]

[illegible]

عاقلان در رقص با خیز از پیش

گر تو از درد جهان اندر جهان افغان کنی

سوار کرد و سوار لعب دارد

[illegible]

همیشه تا که چو [illegible] استقامت باد
[illegible] سبیل انجام

[illegible] و جانم ز [illegible]
[illegible] و دادی کار [illegible]

وفاداری [illegible] از دولت و امروز
[illegible] جان [illegible] صحبت

دل و جان گردم [illegible]
[illegible] جان [illegible]

## سؤال و جواب

گفتم [illegible] ای [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible] عشق [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible]

---



[illegible] سر [illegible] که کار [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] الفت [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] اظهار [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] صد داستان [illegible]
[illegible] زلف [illegible]

[illegible] حال [illegible]
[illegible] کلکون [illegible]
[illegible] که در [illegible]
[illegible] سخن صد داستان [illegible]

## مثنوی

[illegible] انجام
[illegible] وصل [illegible]

[illegible] اغاز عشق و عاشقی نام [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

کار او بخشش لب باده لب شکر خند

عبارت از ان لب [illegible]

[illegible]

سخن طرازی [illegible] صنعت

سخن با صنعت [illegible] صنعت

بگفت از اهل صنعت یاد [illegible]

ز صنعت [illegible] دانش آگاه

بگفتند از فنون [illegible] همراه

دو صنعت [illegible]

دوم دو کاردان در صنعت [illegible]

[illegible] مشهور آفاق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مجید اقصی فن نداد [illegible] آسمان داد

[illegible]

نعت دوم

[illegible]

نعت سوم

[illegible]

[illegible]

عطارد [illegible] سازد [illegible] جست و چالاک بساط [illegible] ریشه از خاک [illegible] روان دامن [illegible]

[illegible]

سازد [illegible] چو ابروی عشق آلوده دلبر [illegible] که مانده بر سر چشم خمارین کمان در قبضه [illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که نفسش اثر دو فلک عیسوی بخش [illegible]
گفت [illegible] عشق
که جام [illegible] عشق
جو [illegible] در عشق
[illegible]

سوال کرد از مجنون [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] فراق
[illegible] عشق [illegible]
اگر عشقت [illegible]
[illegible] عشق
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

شده [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی بجای نقش آسمان بود
[illegible] بی گلشن بود
[illegible] [illegible] ام
[illegible] حسن اسلام
[illegible] خط [illegible]
نظام صورت و معنی [illegible]
[illegible] سبز گویان
[illegible] جان
[illegible] ابر
[illegible] بیمار
[illegible]
[illegible]
چو دیدم آسمان [illegible] بوم
فلک [illegible]

[illegible]

دران مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

الهی دایم از اشراق بادا
چهار شش طاق ای طاق بادا

سهراب و کلی مهری سرشسته   سر بیتانی سطری نوشتند   نه این مهر از درون بتوان ستردن   نه آن سطر از جبین بتوان ستردن   یکی را پنجمی در کار کردند   ستم در حق او بسیار کردند

کسان انجنان ما ناب میشد   که مو بار سته بر تن آب میشد   بطرفی ملان سر داشت فریاد   بکوشش غنچه زد دستی کف باد   سر از نا شاخ گلبن شد محجوب   سر تازه بریده بسته بر چوب

چو غم را ساقی میخانه کردند   دل آگاه را پیمانه کردند   مبادا جام جای می پرستی   مبادا شیشه دل پر کسی

جنون یک قطره از لای خم او   سر سیه مستی ها پای خم او   بسی کرد زی جوی بی برگ گردد   غم ار گنجد شادی مرگ گردد   حیاتش گرم از آتش رو نمودند   که گویا سعد و روی شسته بودند

ابداران نوشخند غشوه پرواز   نمکدان بر جراحت سر نکو نساز   لبی چون غنچه لب زیر تبسم   دهانی راه خندیدن درو گم   دمی کان نوش لب چون غنچه خندد   ز شیرینی لبش بر خنده چسبد

ز جا برجست و در دامانش اویخت   سراپا جان شد و در پای او ریخت   چو جست از خواب مجنون سر مست   بحسرت دامن خود داد از دست   ملیلی عشق ... در نوردید   بساط عاشقی خود فرو چید

جوابش داد فرهاد غم اندوز   که ای مرهم جگر خونتر ز نیروز   ترا اگر کرد غیر اینجا رسیدست   خیال و بوستان ارمن رمیدست   وگر نه تیشه ام خونریز گردد ...   سرا تیشه شیرین مشابه

کدامی دل بجث بر گزیده کردی   ستوی خوی و بکرده دیده کردی   وگر بر کف نگیرم جام زر را   بکام غم سپردم لعل تر را   نباشد عاشق از پیمانه سرمست   طلوع تیشه از خون جگر هست

[illegible]

ستم اوا خیابر بهاری شده باستان کوه شاری    که این ابر ابرکم سیشتره    کر باران ریزد اروی ریزه ریزه    ز رحم نقش زمین را بل نمیشد    زمین بر بیشه اما کل نمی شد

[illegible]

غزالی را که بد لاارایا غش    برون اورد شیر از دماغش    چو مستان می عشرت در اندیشت    اجل سرجوش جان میخورد و میکشت    زبی در تاخت دارای جهانگیر    چو برق بانگ رعد و ابر شمشیر
لب لطاد شت را بر کینه کرزد    جگر را بردم تیغ قدر زد    عبارش غول ها مون فضا شد    سپهسالار دیوان قضا شد    فتادش راه بر دشتی درستی    که از هر برگ رستی خار بستی

[illegible]

گل زنبق بهوی تا ب لالک    دماغ پروریده بر سر از خاک    که صد بالا شود کیف دماغش    فروزد دیده نرگس چراغش    خدیو غزنوی در تاخت سرتنگ    برنگ آهش در سینه تنگ
ببو شوی ذره از خاک اندشت    کرو زین کام تلگون نه گل گشت    هران کاهی که بر گلزار مانده    زنخ رز دلست بر دیوار مانده    هران برگی که بر شاخ چنار است    نگاری پنجه زیبا نگار است

[illegible]

ه از روح گشته بهشت میشد    خیال ادمی هم گشته میشد    بنوعی نقش هستی گشت ناباب    که عکس شخص نبخشید در اب    رسید از ذاه و دید از دور محمود
شهیدستان زمین گردون کفن بود    یکی را تیغ در پهلو دریده    شکسته و مرغش بریده    یکی غوطه بزخم خویش سر خورده    دران غوطه زدن در زخم میمرد

[illegible]

فلک چه آنکه دامن در کشیدی سر انجم بنوک نیزه دیدی سعید عاقبت محمود محمود چراغ چشم خود بینی که مسعود طلب فرمود گل گل داغ بشکفت
کنیزه او بندی و چنین گفت که من گنجور تاج و تختم شود بخت چنین تابوت بختم ترا این نعمت ارزانی و شاهی که باشندی تنگ چندانکه خواهی

که بار آمیز ام ای دود گلخن رخ کار کند آینه روشن گران گلخن سراپا گشت شسته سر آینه او روشسته فلک گر تو ده گلخن نبودی
چنان آینه آتش روشن نبودی بگلخن شو بگلخن شو بگلخن که خاکستر کند آینه روشن

خمش بحم دل صد ساله میکاشت چو گل دست از گریبان بر نمیداشت
در دل زن که دلها خانه اوست نشو حی گوش بر آهنگ ساز است که گوشش همچو گل بر ناز باز است زنو تارب ورزو هم بیک لیک از آن پس فاصله دورنست ای پیک
دل ما را که بید ساخت دوست

جنس ست بایل فراموش دو گیتی رایمه نازونه نوش قدح بمای جانهای سگر خوار دماغ آرای دلهای جگرخوار ادیب کاتب مژگان خونریز
نصیب پرورش چشم سحر خیز نگارد لب شب زنده داران بهار نو بر امید واران ز احسانش اگر دشمن و گر دوست برو چندانکه دست و جرات اوست

بیای شاه اقبال پرورد | می سحر حلال و جام اعجاز | سبب تشنه ایاز نازنین را | که چون زد بر لب نقش نگین را | چو بی محمود را پهلو نشین است

غلام عاقبت محمود دانیست | از این هشت و چهار ساز و ناساز | به نقش دیگری آهنگ پرداز | دمی در خاک تیره خشکی مغز | که در آب تر دستست بالغه

سرابسته کام نجشنی روزگارش | مژه بر هم نهادن از انتظارش | به دور او که حسرت بود نابود | دل ارباب غم محتاج غم بود | ز بیم پاس عدلش عاشق از درد

بجای ناله یاد نار میکرد | شب کیتیم بود و پای بخشش | فلک یک برگ سبز از شاخ بخشش | چه شبرا به وفاکش کیان و ولبها | برسته تر ز حسن آب و کلها

چو آهو پای با سر وشته پیش | ز نوک ترکش تا قبضه خونریز | میفکن در کنار عاشقی رخش | که غافل تیر عاشق میخورد سخت | ایا زان شور بازار قیامت

بقامت رونق کار قیامت | چو مژگان ترکشی گرده حمایل | همه پیکان تیرش غنچه دل | بیازو بسته کمندی حلقه بسته | محوف بر بلندی بر نشسته

غزال وشیر بر یک سبزه خفته | بهشت و دوزخی در هم شکفته | کبوتر از پلنگ گروه آرمیدن | نعیده که چون باید دویدن | ملک ازبهر خامش ونداره میکرد

سرو بت خویشتن را شانه میکرد | دران صحرا غزال وشیر کیشم | چو شاهین گرسنه گرم نخجیر | بهر سو بازرا پرواز میداد | ز طبل باز بر میخاست فریاد

[illegible]

سمندی زیر رانش بود بیکرد     که مور جان درستن موی بیکرد
سوارش از فراغت تاب میخورد     کمانش ابن گرد و را خواب میبرد
ابا ران قطره را چون در مقامه
عنان جلوه بر سمند برجهید     درآمد ابر تیغش بر سر جنگ
که گلزار گریبان را دهد رنگ     کمانش بهر جنگی ...
گره موتش و فرح بد عکسش پر ...

[illegible]

چو زلفش گرد ز ابرو گره بست     بدخشان از لعلش بر شکر خند
کنون شد وقف رقصهای محمود     سوی ملک بدخشان از پی سود
کا باز شوخ ز ار و فسانه جنگ
بو من شکفته گلشن ورنگ
شبی قطع نظر از غیر کردم     بدخشان جگر را سیر کردم

[illegible]

[illegible]

زکوب نعلشان سنگی که میجست     شهاب گشته بر افلاک میجست
شتابان در عنان زرکی غلامان     همه آشفته تر از دود خامان
زعکس رنگشان مهر زر اندود
همه روی دست بر دیوار میسود     تماشایش در عنان لعل درخشان
که تا آمد بمیدان بدخشان     چو میدان آسمانی بر زمین بهین
عدم راه جاروش آمده رهین

[illegible]

بهر روزن بتی را میزنش چشم     جو اشک لاله گون در گوشه چشم
ته دلشان نوازش باغبان     هزاران دست حسرت ... گریبان
چو جان غنچه بوی آرام دل شد
گل بر رسته آن آب گل شد     سر انگشتش بگرد دیده میگشت
نگاه را زمردمک در دیده میگشت     زبان از تحت مقبل سود میخواست
غلام عاقبت محمود میخواست

[illegible]

خطی چون نوبهارش در بناگوش خضر را آتش موسی در آغوش لبش تا سینه در شکر نشسته تبسم قند محمودی شکسته سر هر موی او چشمی بر ویش
همه در زنگ سم هر مو بمویش نهالش در بر سبز خوش گلستانی به برگی در نهفته سوی بازار کشمیری علامات قیامت سبز پوشش آمد از امان

نگاهی مست با ناظر منظور کرمی چیده بدل چون نیش زنبور نگاه سر دو را چون راه بگرفت نفسها را سر راه بگرفت نظاره انجمن از کار ریمش
خریدار سبزه را محمود چون نوش ز لعلش خنده مست و توبه مدهوش سر صد سرایان سر گرانی نگاهی و سرایان ناتوانی کرم بار پیوند میکرد دل گستن را به موی بند میکرد

رخش مطلعش کار روی یار است معانی موی با تو موی آشکار است بنام نامی آن کش بود دوست قصیده آه و نار قطعه اوست
ساقی طرح بزم افکنده محمود که جنت گلفروش گلشنش بود تراکت انجمنش نقش بسته کرم از رنگ و شاخ گل شکسته دری گلشن که رنگ و بوی جانست
ریم بازی مرغ سبک کام شاخ تازه خود داشت آرام

اگر دون سر کمر زنجیر بخشید چنین در ناله زنجیر علیطید کز این غرب پرستاران این باغ گلستانی چراغ و لاله را داغ تری بخشید چون گلبرگ دماغ خشک را از ناله تر
چو خوبان این ترنم را شنیدند که از عمر رایت دیدند در آمد با هزاران رقص دستان بسی رنگین تر از جوش گلستان هر جانب که دامان میفشاندم گریبانها بدامن میرساندند

که امی می می گرم رسنده / شهاب شب قطره سروی چکیده / گل روی بهنیش بشبنم پاک / کف بکم رک باکش خضر افلاک / چو جام از نوش لب بگرفت محمود / بر او از دماغ ارزو دود

بی اظهار عشق ارزو ناک / چو لعل از کان سهمت و انش پاک / ملولو آچنان از روح راحت / عقیق بوسه گذار کان یاقوت / هنوز ی دلستان چهره بر او دوخت / که از سوز حیا تا مرد و تک سوخت

ولالی در وی میخانه گل / بشسته دل شکسته بر در دل / شبی دیدیم بخوابی بی شکسته / خیالی بر سر موی نشسته / اشارت کرد کای شوریده مانه / ستون صنعت ای کارخانه

سن وان کلبه کر اوتاق خالیست / حرم های بلغ و رکاه عالیست / چه گنجه کلبه چو بندیده مور / بحسرت غوطه گاه نیش زنبور / چو گردی بر در و بامش نشستی / رهایی چار دیوارش شکستی

بلقیس مزد بهم فرح و دانش / در و انگشت حیرانی زبانش / چو میل و سرمه دان بودیش در دست / بکمون اندر کشیده سرمه در دست / سر نیش در فرخش و خفت / بجولی با سهم بزعاله شد جفت

ز بهری انجمان در بهم شکسته / که فوج از زباف بالا نشسته / بنامیده ز لب مینی عیانش / که مه پوشیده از بوی دهانش / فکنده چین ابرو سایه در ناف / کشیده و سنبل لب قاف تا قاف

[illegible]

اگر در آب اگر خواب دیدم / محبت را گریبان چاک دیدم / نگارش عشق ار زندوست / ز خرطومش فتد صد پیل سرمست / خمار عشق هر که آمد زور / عظیم باید از خمیازه مور

هر آن نیشتری که عشق او قلاوست / زند بر شیر نر گر شیر ماده است / چو نبرد عشق اورا نیش ناید / جگر ار خود شیر افکن بر آید / اگر در دست اگر زن در دیایم / چو در دو ایمید ان مرد باید

کلشن گر ز بس لطافت تازه تر بود نگاه گرم بر رویش ستم بود میانی در کشاکش نازک‌تر است دهانی تنگ‌تر از نقش جستن میان را هیچ گویم یاد دهن را بجای نازکی دارم سخن را

سحاب عشق جوش آتشین زد نمی بر لاله روزن نشین زد می عشقش که شور بام و در شد پیاله سنگ مزار سر بر شد جو دود دل برون جوشید مست بجانم گیسوان آه در دست

در هوای ابر و دودین دم

دم سیمی چو روی شرم آلود که بسیار و غلطیدن توی بود عرق بر گلبرگ شبنم چکیدن نهال ارغوانی در دمیدن دریدم گر نقش خواهند بویی ز عاشقی آهی وار دوست بوی

دور روزی از خود چون بر جستن زد پی اشکی بصد دریای خون زد ز گیسو زلف شب را شانه میکرد بر روی روز را اختر دار میکرد دو زنخ بر شاخ لاله برگ گل ساخت چنین از نغم دل پرده برداشت

کبود اشوب عشقی در رگ زده خراب از روی بکبار زده شکسته خاطری در خون نشسته در روشن بود با بیرون شکسته شکسته سنگی در گلوی سینه گفتار همین یک چهره از ناله زار

... گلگون تا تحت سوزش که گرد عشوه نقش از زرویش زبی شاه جهان در تاخت شد تیز چو آه رنگ آتش باره خونریز رسیده در نسوز و بسازان عود دماغ شعله را پیچان از دود

بگفتا کیست اینجا صاحب تخت بگفتا آنکه می باشد سیه بخت بگفتش مردمان غیرت پذیرند بگفتا خوش نعیم حور زن دلپذیرند بگفتش خوشدلی را طرح خندیست بگفتا قیمت حسرت بلند است

بگفتش چیست دل در آرمیدن بگفتا هست موقوف چکیدن بگفتا گر زداری در جگر خار بگفتا ز ایاز لاله ... خار بگفتش هیچ خواهی آن برود دمی بگفتا حسرت آغوش او

ابدو شاه باران رفته اردست    ما بنک خونی واه سیه مست    به آب دیده کاشش غسل دادند    چو طفل اشک در خاکش نهادند    نخوش خواب عدم بسته عدیش    جگر گاه زمین گردند مهدیش
دران خلوت کزشت دوران سیاهی    نشیند حسن بر اورنگ شاهی    بتعظیمی که خاک از عشق بند    رنبش چون عوش بر کرسی نشیند

درون خلوتی شد شاه خوبی    گرسته گریه غم خنده طربی    چو خلوت خلوتی بتخانه چین    ز طرح قبله چیز نقش رنگین    ز نشترین نگاری کلک شکربار    لب بیمکیدی نقش دیوار
در و دیوار با یکبار میگفت    که صورت می شکسته و بار میگفت    دران خلوت که ریحان جان درامد    بیا درو ازوی جان درامد    چکید اشکی بعاشق کرد زین کام    ره دیوانه معشوق اشام

رخش مستان چو او رعید دیدند    صراحی با لبتان سر بریدند    زمی دیدار بالا دست تر بود    نگاه چشم ساقی مست تر بود    خوی چشمی دماغ ار باده تر شد    قدح تمامی را محمود سر شد
صراحی هم بسجده الحان شد    که از مستانی او خون روان شد    جهان خوش تا گواران بنماید    بزرک زوی یاران میشماند

همه علمی شراب یار سم شد    زبان شیشه همه دم بسم شد    هزاران دل ز رنا و غلط پی    بقربان سر یک قطره می    قدح در گردش خون ز رستان    گلی از دوست میکردند مستان
گلی کز جنگ بتوانش رها داد    شکست ول بدرست خونبها داد    کل و تسبیح و جام گلستن اوست    نفس بتوان کشیده از گل اوست    خراب باده بدیدار محمود    کبابی از لب میگون نمکسود

[illegible]

ستم تا نیرنی دیده ورس سده بجانات درستیه می کجایی ای صراحی قهقهت کو فروخنده القدر کاقی پهلو براحوش رنگ و خوشبو تر زلاله رباع مست ساقی ای بهاره

کایار اینک بی آهنگ دارد همه لعل لبش ای رنگ دارد ایا زان مایه حسن گلستان گلی سه شاخه آتش پرستان نوای عشق و برگ دلستانی ملایی عشق و در وزند کانی

[illegible]

قدح جا غبار از لعل تر رفت تمامه از داغ و سوزش از جگر رفت کدامین حال بیداران خرابست شبت خوش رگ چشمت خوابست سحر در جاه اگر مانده گرفتار کشایم زلف را کن رابرون آر

صنم گو سجده مو بر حاکم هستیم که من طرف کله مالان مستیم اگر مانم بر قفس شب زمین دوز ز چهره موی بر گیرم که تابان روز من و تو ساقی موج جامیم که با دست و قدح گشته خرابیم

[illegible]

[illegible]

بقدر مانده ره در میان بود زنار کاروان در کاروان

نرد و شوخ استغنا گریست بر و بوم تحمل شد خرابست رسر باغ و قصر خانه پرداز طبیعت نازکی می کند ساز کنون از ناله خونریز خامه چو در جلوه درآید حسن اتمام تماشا فرموده می آرد و پیغام فراموشش نشد راه و کام نامه

[illegible]

بهشت دوست در دیز بر گذاشت راستکش ز دل زخم نا میکاشت دم صوفی چو جوم خان رفته در ذکر غم خونین دلان را عوطه در فکر سر هر ذره و شور هوایی دل هر ذره و رقص نوایی

دران باغ از پی اکثر فلکست دم عیسی چو پیم بیکست نهال سایه در میدان خرامان سر اسر روح و صحبت با غلامان بدستی گل بدستی ساغر مل چو خوبان شاخ گل بر سر زده گل

[illegible]

[illegible]

بباغ از قفس موج لاله بردند   چو رنگ و بوی در هم خوط خوردند   که این بوسه که غلطیدی چو شبنم   که ان گردی با غوشش فواهم   کران ور شعد دست از دور میداشت   که این پروانه نا معذور میداشت

لب صافی صهبای نوشش میزد   هوس از رنگین تر از می جوشش میزد   علاقان هر طرف دریای گوئی   هم پرورده آغوش خوبان   هوای قفس شان آرام میریخت   چو برگ گل که از بادام میریخت

[illegible]

امار از رنگ چهره آتشین کرد   نگاهش در پس مژگان کمین کرد   چو مضمون نیاز و ناز دریافت   کمر را تار غیرت بر جگر بافت   ز خجلت و قیامت را علم داد   دل و جان را قفس سر بهم داد

که عاشق چون تو پیدا نباشد   یکی دل صد جهان دلبر تراشد   هنوزم بگذر بر بازوی تابت   هنوزم دست بر جمی ورازت   هنوزم هست باقی بیکنامش   که باشد خوبتان در گرد خویش

[illegible]

[illegible]

ز خوابش خاکر از رنگ چمن کرد   سر شش لاله قرابک من کرد   چراغ او ز برق مرگ جلاد   بر اورد از میان تیغ اجل زاد   چه شبها روزها تاریک کرده   بیوسیدن لب باریک کرده

زبان از تشنگی افکنده بر روی   سراسر موج و اب العطش گوی   غلام از تپش و جلاد از تش پشت   ز بیرجمش اجل جایی نیافت   غلام شور بخت ابن غم اباد   جو اتشکی کشته گرد چشم جلاد

[illegible]

خبر گیران تکیه شر سنگ کام   فرو گفتند در گوش دلارام   که از غوغای بدبینان شاه خونریز   چو داغ لاله در خون ز دست خیز   درون شوق سی مبارک دارد   سری در حلقه فتراک دارد

سو غی اب وعاشق چو گریشه   که دست از جان تاب تیغ شسته   چنان راند چنان راند شهر بیار   که دشت آتشی شود سوی خشک زار   انازکرم چون شد مرحمت   در فقر و میان عشوه را لبت

[illegible]

شود چون سگ و راجا و دل تنگ    جدا از خراشی آتش از سنگ    دل از شکوه شستوری نماید    که رنگ می ز شیشه می نماید    لب لعل گوهر بار شکایت    گل خود رو بهار بی روایت
زخش در خون جیدی باغ خفته    بهشتی زین سروی شکفته    نگاه ابروش با چشم گستاخ    ز هم چشمی دو آهو شاخ بر شاخ    کشیده تیر مژگان را چه انداز    جدا از ناز و همه ناز

گرفتم قطره خونابه دو پیش    چو طفل پاره الماس در آغوش    را خونم چکیدن میسر شد    پیش همه خون جگر شد
کرمی بودم دل رنجیده رفتم    ز جنگ لاله رنگ دیده رفتم    مژه بر برق ریز تن چون شیر    که خرمن شوز باشد چون گریزد    زنان نقش دلم تا بنوشتی    جگر خون دیده باغ گلستان پی

که کی از در درون آید ایارش    چکد از خون مژگان خون بارش    طبیعت
دل نازک بنداز و تاب رنجش    جگر چون ریش شد منهای کاوش    چو رنجش ریشه کرده بار ور شد    ز منصور بر دارش ثمر شد    طبیعت را ز غم رنجش کشیده ذات    دماغ صبح بی پروا بلند است
... رنجش خو مکن در آشتی کوش    که آن زهر او چاره روی نوش

سوار مست و توسن مست و رو مست    انامل موزه تا طرف کلاه مست    همه ره پای کوبان سوی خوبان    کتانه بر ریخ در نوبه پا    دو کوه عاج آویزان موی    کشیش سوی و بستن اسوی
فزود آن مه و مهر زمین شد    در و بام سرا گلزار چین شد    ز بوی گل پریشان و رنگی رنگ    در آمد از در مجمع دو لنگ    شه از ره مخت کشیده    هوس بخت غم عالم کشیده

کسی نشنیده و اینی مرمیفروخت بجز محمود که معشوق میفروخت فروشنده ایاز خشم آلود خریدار عجب بیعی که محمود دو اینه از بی دریا نشینی کل سر شاخ هر سه زمینی
بر بخش اشتاب سنع زیانکار نفهمیده که سودی هست درکار طلبکاران هر و بحبه بها حصار وزن کیسه ان من وما کمی سودا کرد لطواه جستند که زنگ خاطر از اینه شستند

جدا می میفروشم جلوه و ناک گر نزان رحم وطاقت در دو ویاک ذو کیتی صید گاه افتابش شهید غمزه جادو خوابش همی عیبی که دارد هوخاست ولیکن ای حمرا از طمع ازمایت
نگاهش محض استغنا ستا امروز دماغ دلبری بالاست امروز نیار جلوه تا سر بازا یکسر بهیچش میفروشم با همه جز حذیدار ازبی رونگر دین مفت نه میکیعت کان نداری میکیفت

ملک شد و کشش از بالا و دیبا هنوز ابر کرو شقت ببرجا کشیدند آن غلامان نازینسرا ز ریر بار کل اسپ چمن را چو زین از امکان دانشین شد خمیر و قص مرکب زیر زین شد
زیب او همان اسپ بادام بیرو و اندا حیت به پنگاه حمام رسید اول کله برداشت انگاه حجاب ره بیکبارگی ناگه گاه درون آمد بخلوتگاه حمام چو در بوته که از نقره خام

سیک بال بلکس زان ستمع کافور نشاندی در جگر با نیش زنبور ستردی هر الف کز فرق او شمع بلاکی میدمیدی از دم تیغ چو شد ترتیب خوبی موبموراست تماشا جلوه گاه مهر آراست
برون آمد قمر از برج ابی که در شهرکستان از دخترابی بیارو عاش بکشن جلوه خویش گرانجا ر تحفه در سم در اش

ـت کردن ایاز کوهر

[illegible]

مثنوی

چنان بیهوش از جام وفا بود که از تحریک نصیحت جدا بود
زعکس آینه عالمتاب گشته دل ما بود در وی آب گشته
چو در آیینه او کرد آن پریزاد تو گفتی آتشی در آب افتاد
در اندیشه خود و بس گشت بصد آرایش آن غنچه بشکفت
چنان از جام نظر کارگر کرد که تیر از غمزه بشکست برگرد
بنی در باغ گلزارش فرو ریخت چوان آتش که ساقی در سبو ریخت

[illegible]

دو من را چون بهم سودای خامست توانایی به یک ناتوانیست
اگر برگ گلی چیده برونک [illegible] اگر خاری دل او را [illegible] چو مرکان [illegible]
بخلوت خارکه او دار باشد چو او هیچ ستم بر خار باشد
ملکدان خوبت لیلی بر شور [illegible]

غزل

[illegible]

نصیحت گو چه از خویش دارد همی نام نمک بر ریش دارد
کی عاشق نصیحت میکند گوش که پیش از استماعش شد فراموش
فضولی کف با مجنون کیش تاه غبار استماعت بر تو راه
نموده سیمای عشق او بود وجودت کیمیای عشق او بود
گل امید این فرورفته گلشن چراغ حسن و چشم عشق روشن
[illegible]

بیت

[illegible]

اگر محمود هم صد بنده دارد ایازش خون ز زنار میفشارد
تو همی نازک نما و مشک خوی نظر بر روی داری چشم بر روی
نه دلبر میشناسی نه غم دل نه شهر حسرت و نه عالم گل
مبر کبر گرد لیرا در غم آباد که باد آورده را هم میبرد باد
درین گلشن که نخل غنچه سازی چو طفلان با دل خود بیضه بازی
اگر چون شاخ گل دل آورم بار که هستم مفلس دل میش دلدار

[illegible]

[illegible]

روزی حکم میفرمایدم ناز / کرباشم از برت بهانه‌ئی ساز / اگر خوش عمارت افتاده است / کز بیش از طرح محمودی خراب است

جو سازی خانه طفلانه میساز / برو بامیران و ویرانه میساز / بجای کر سرای اینجانست / کلوخی بر سر آب روانست / عمارت کن ولی زرای شکسته / خرابی بر در و بامش نشسته

[illegible]

جواب ان جبر کبر حظ ناک / که بنیاد ... واتش ... خاشاک / حو کاووه نه خاکستر هوا بود / و ز دور ... گردی بجا بود / کل افسانه ارشاخ روایت / چنین ان شکوفه بر روی حکایت

کراندر سر زمینی یا فلک جفت / که اساسش بهرکان جاش پرخفت / چنان آتش روان میشد بیکبار / که عقل کل نمیدارد درونی / شکوفه بکمانی چشم دادی / کلم را باز کونه بر نهادی

[illegible]

[illegible]

بشمائی بس جمیل کرده داشت / مکافات عمل ازبس بر داشت / بشمائی باین در کاه بالیست / اگر نوع خیال و قسم خوانست / دل محمود در گلزار نالد / ... حرفه بازداغ لاله

پشیمان شد ز سنج و ذلتی ... / ... / زنی چابک ... / غلام ... / غلام ... / ... ربسته

[illegible]

کف جلاد میدان عدم شد / ... اجل از روی علم شد / ازان زهر کم لطفی چشید / چو تیغ آب داده ... / کمان ابرویش ... تیر کش / بجند ... تیر کش

لبش ... / ... محمودی شکسته / ... / ...

[illegible]

گنبدی چون بحین برکاخ افکند  بیام او برآمد فلک ماند  شتابان رفت چمنع مجالی  چو بر گردون دعای مستجابی  درون قصر آمد شاه رهزن  سران آفتاب از راه روزن

به بالین جای خفته آمد  چو گلگل بر سرش آشفته آمد  ملای جفت ازا نیم بیدار  دو نرگس فتنه خفته مست هشیار  فسون خواب او و شده مست تغافل  سرش بر بالش سر بر کند گل

جز انکش بقصر خویشتن برد  بهشتی را بمهمان چمن برد  بساط مجلسی افکنده بر دوش  که جنت در پس در بود بیهوش  ملک آن نوع در خنده گری بود  که هر گوشه هزار گنگ دری بود

شده طنبور پا بست نشسته  کمند آهوی عمر بر پشته  نی بر خاست بیتابانه نالان  که ای ساقی بیا پیمانه بستان  چه افسون ای لب بر و از میکرد  ولیکن چشم ساقی باز میکرد

که ای میخانه زجون و زخیدست  بیک تن دست ساقی بلندست  بیفشان در کنار دشمن و دوست  که گرد این و رفت بیهوش دار دوست  پیاله نوش گفت و دور سر کرد  حبابش غنچه شکفتار گل زرد

ز شیدا ابکشان را چاره ساز  پیاده و قطره و خم سوی ناز  شبر گردید جام از رنگ گردید  صراحی مست شد از رنگ خندید  بمستی خواب بیهوشی صلا زد  پی بالین بساط سبز گون زد

دلیری کرد و سر در پاس بنهاد  که شمشاد قیامت داده بر باد  سرم کو در رخت فرسوده ملیاش  تغافل بیکن و آسوده می باش  تبسم خنده حیلت باز میکرد  گریبان چاک از لب باز میکرد

سری کو نقطه پا سر نباشد  دم تیغش زگردن بر نباشد  شکر لب بشنید و دم نمیزد  حساب ناز از ابرو هم نمیزد  بریرخ [illegible] بپا بوسید نیازش  بر آمد الامان از خاک راهش

نیم شبان هوش سحر واران نشسته دل بحامد زالکه سر بسته دماغ شاه ازمی آب میخورد زرشک زلف همه در تاب میخورد تمثیل زینتی داشت نورش باغ نی حو دشت سیاه سنبل ستانی
ساده زلف سنبل کار گشته زناک مقدم ز دو وی گذشته هر وقت ستمکاری قدم زد خیال زلف جوابش ابهیم زد شباهت کار سنبل با دل ریش چنان زو در رگ جان سخن نیش

بصبا وان گستی دام داده بکوه نخچیر ق نی پیچ و ز پیچ بلندی کاکم نکرده باد اره و پیچ رقص ماتم عاشق سینه پوشش کشیخ پایکوبیش با سر دوشش
نسیمی جات از کل شوخ و گستاخ چو مرغ نیم بسمل شاخ بر شاخ بروانکستی بنیاز حیث و حالا که کلاه لاله را افکنده بر خاک طپانچه کاری با عیخه سر گرد و مانش بو به داد و بر روز کرد

سخن کوتاه کن قصه دراز است نه راه عرض زلف او دراز است بصحرا رو وز عشرت باده برگیر همایه از ره ای سایه برگیر سایه انداخت همای بر سر مجنون بهار و اشک ابر و ناله جوی دل نرگس بصحرا مهد روی
اگرچه کرو باده اسپ خیر است ستاره اشفته و مجنون صحرا است ازان در دامن صحرا نوان گشت که میدان فغان بی جهت نادشت بکام دل توان در خویشتن نالید بهار او را دو سینه نالید

بکمر تا بی هم نام بسیار فقاب به کشته متبد همی پرگار وران کثرت اجل خندانکه میگشت اجل کرد دیده را صاحب بمیگشت کرا جلوه کزار کلزار اندیشت کر اتش در دهان خضر میگشت
بپرواز شرف اندیمای زسایه دفتر و دولت کشاییی به پنجه ناخنی جون اول ماه بگردن سنگی جون حلقه آه بوزدی گر شدی خونابه از بغیر از استخوان کشته تار ز

شب ابر و بهار عشق سر دست چراغ راه روی یار سرت عجب کیفیتی و جوشش دماغیست نفس بگداز و سینه دشت داغیست شبی میشد بکار ماتم صبر تبسمهای برق و گریه ابر
سنائی گرد در عطار پس و پیش بسی خون غم و شکیبه تشویش سفر کرا چنین شب توشه باید پیش برافتاب خوشه باید

سیه بسیار و ماسون اندکی بود بساط ذره و صحرا یکی بود زنیرنگ سنان و شعله اشک ستاره ناف میدزدید بر پشت نگردد بوی اسمان تازه فلک در پیچ و تاب جاره سازی
طلبید بهناسش ازان گرد سیه فام چو مرغی کو فتد در حلقه دام زبانگ شیهه و فریاد مردم صدای صور در تحت هدی گم بهر کامی گرانش میکشید از دست زمین در ناف ماهی پیچ میگشت

وال یکی برامد از ثریا زو که شد خرج کشیدن روز و بازو طلب فرموده تا خاره شکافی ز خارا موج خون بر خاره بافی بیکجگی کش ز سینه کل کند تاب شود الماس ورق چون آب
شب کاران سنگ خطرناک که غوطه همچو ماروز خورده در خاک در اندیشه جنگی بیشه در پشت قوی گردن قوی بازو قوی پشت چنانش تیشه در خارا گذر بود که کام خاره برق تیشه بود

ایاز از حلقه غارت بدزدید سری چو مرکان سر بگزید به او شور به غواص ویرانشفت به الماس قره گوهر چنان سفت کرای لعل مذاب دست بالا چو ابر غارت گوهر ززوی یا بالا
سکالم کو نه و رکار من کن ورنی در گوش ورنای سخن کن جوابش داد ایاز و دل حنیه دار که سر سود و بهار ایست در کار دل مجروح میباید که داشت بحرس صد جهان اندیشه ره داشت

[illegible]

... آفاق مجمع و جهاندار    پراکنده سپه چون برگ گلزار
جو داغ لاله زاران جمع گشتند    همه پروانه یک شمع گشتند
دل عاشق که در کیستی تمامست    بلند آمد صنیع خدا ...
رقعه وقش که زمر نوشته است    خبر بود وش که در بتخانه نیکست
دلی میکنند و جانی میخراشید    ز نافوت جگر بت میخراشید
وجودش نوشته بر او وش عدم ...

چنان در راه غارت بی قدری    که زنگ هندو ما را بر برده ند
تو بی وا ماندگان غارت امرش    غنیمت کرجا کی ستبر ریش
سوی غنچه بینی بتها خونش خورده ند    هر خود جز دیگر غمشوه بر دند
به بتخانه درون سینه شاه عارف    راه شیخ در دشمن گذر دری
انار نمی دید بر کرسی نشسته    که قلب تازی و فرسی شکسته
لبی چون برگ گل در غنچه پنهان    ز اسب نقش بر چیده دامان

صراحی بر گرفت آن سر گذشته    قدح بر کرد بعینی کاری نوشته
یقین دانم که پروانم زیمت    که من پر مجرم داور رحیمت
بصوت آنجا مجمع سرا آواز    اداش همنان یار گشت راز
ابد نمی رسن ابرویش تیر کش    همه مرگان تیرش بر روی ترکش
رخش رخال آتش در بی نهاده    قمر را هندوی کشته پیاده
کمند بی روش از زلف در چنگ    زنخ انگنده بر کاخ دل تنگ

انار از صید گاه شاه عزت    بدنکه روت گلگون گل سپیدش پی
جو بیرش چشم آهو ریش میکرد    ز مژگان خشم و دیگر مستش میکرد
رنیس بر خاک خون و حسنان رخت    ز بینی را چون جگر با گل برآمیخت
فشاده دست و جام مجلس افروز    چه حجت این که بودم من امروز
زده ور افتادن گنو زیر گلکشت    که هرگز در سرش کم کنند ازمیت
ز خود چون عکس ساقی بیخبر بود    هم جانش از بهر جامست تر بود

[illegible]

جوابش داد ماه مهر رخسار که ای بر سهاب جشنی خونخوار دم تیغ و سر مژگان کشیدم که صیدی چون دل محمود دارم ز پیکان خدنگ عشوه پیداست شکاری کرده ام نوعی که دانی است
خم را بر زبال داغ بردار جگر را نوش زاده داغ بردار سوی میخانه خیز و قدم زن به تیغم خون شود الکاه دم زن شکر لب چون ز زهر چشم بیدید خدنگ غمزه بازش کرد بی‌حجب

[illegible]

بمجنون فتنه شد لیلی جامی که از رواج بکم کی سلامی ز مجنون نه خم دل رخش بیرون که لیلی را غلط رو داد مضمون فراز شکست برحرف ازین پاسش ز نامش وی رنگش بادمارش
باز محمود که ای جان شیرین چرا و اکشت تلخ چند بین جوابش داد کای شاه قدح نوش غم کشتی سر و دانست فراموش بت بیگانه زخم آشنا کرد چنین افت و چنین گفت و چنین کرد

[illegible]

ایازی در خمار و لقد وز نی عتابی را انصاف بی نصیبی کمر را بستن کرده بیوند بیک نرنقل در شکر خند شه آفاق چون چشم و دل خویش صراحی و قدح بر داشت از پیش
شنوعی سوختن را یا شکسته کرو دست سنغر را بر چوب بسته سهیل معرفت اسکی زنگش غلامان را شه غرین بپایی بهر یک ساغر مستانه میداد زریت بندگی میکرد آزاد

[illegible]

در آزادی که شد محمود در کار غلامان را و آنکه یار خونخوار چو نوبت شد ایاز نازنین را اشارت کرد خوی خشمگین را رخ اشناخ گلش افراخت قامت قیامت شد قیامت شد قیامت
سوی کس ره فتنه سر کرد بی گلگون بجون دیده تر کرد کمان ابرو نموده چشم مستش خدنگ غمزه در پهلوی دستش رزونی ناز چشمی باز میکرد بعاشق عاشقانه ناز میکرد

[illegible]

سبک کامیش بیشانیش بزرفت • ما بالای غبار خویش بنرفت • غنا نداد دلش بحت و خوی دلدار • حوا ایک لاله گون از خشم خونبار • بهر برگ گلی مژگان قلم کرد • بران دیوان جانسوزی رقم کرد

بهر کامی نشست و رفت از خویش • حجاب خویشتن را برداشت از پیش • بهر خاکی ز اشکی فرو ریخت • لسان رنگ و بو با گل برآمیخت • برد بوی سراغی بره ما عشق • فرو آمد ملاله زار داغ عشق

روان شد جانب تحصیل مقصود • که آرد مژده دلدار محمود • گرای ملک ار گدا این باد شاهست • که لشکر در قلم و جوا آهست • نفس زد کای چراغ بینش ... • سر از شمع کوته ماند دستم • نظر را بر پروانه بستم

بر یک دود ماتم کشوری دید • به آتش پاره جسته رسید • ... • سواد کشور چینی فروشان

گدای دوده نکون مجلس افروز • چراغ مجلس افروخت تا روز • رسن دام تو ر بخر فسونت • سراسر حله چشم جنونت • خیانت رشته از ایمان گسسته • که زنار بتان زنار بسته

شدی در شیون اما در دو دوش • بهر گرد آه مید وان سیه پوش • کمند حاکشته دوش ملارا • که تا ورزدی دل نه مسلا را • نصیب از زه دل با زسیاهی • جو شاه خنس از عقابان طعمه خواهی

چو سوراخ جگر تاریک و پرخون • دم صبح سلامت را شبیخون • شبی کاشوب زلف زنگیان بود • ز خورشید ازو شب در میان بود • نگار خال موزون ساخت محمود • ز رخساره خودار و سود

گدای دوزخش ز یاقوت برسوز • مگس در شکر افتد دست بر سود • چو طوطی شاخ ز چاک دل برونید • که چشم سوخته ارکل برو نید • بنفشه با گل سوری برآشفت • ز سنبل در بیلی چیز گفت

[illegible]

[illegible]

شب عاشق بروز خود نشسته جو ابسته و زلف شکسته غمت کوید با وکای شور درگاه مرا بستان و نرخ از سر راه بشی در نیر نه طاق شکسته زابرو صد هزاران قید بسته

دمش رو عقیدن از سبیل کرفته حبابزا خون دو دو دل کرفته شبی خود جبر داد از بجماه زکال عود شبنوزها سی وماه باشبی زولیده موی پیش خران اشبی سرکرده شادی کریزان

[illegible]

در آن شب تا سحر محمود غازی زنخ اسکنش بر خوندل نمازی با بر و روی کرد و چین فروفت کرای طاقت نخون اه من جفت نویس سجده خبش روز بازو خمیده پشت شاهین تر از تو

نوشته دست قدرت چشم بد دور دو نون ست نکون بر سوره نور کمانش زه بخنجر کرسته کمربزار قبضه اش تا کوشه جسته

[illegible]

بود روزم بهوای عرش پرواز شبم اما شیان ناله زار شبی چون کاکل بالا بلندان سواد از رقم کیسو کمندان فلک زاسکه مجنون کیر گشته ستاره حلقه زنجیر گشته

دری شب کر برای چاره سازی کذشته ده برابر از درازی بپای کشتم آهنگ شکسته سبوی بسته و رنگ شکسته بپای بونهالی رفتم از کار کل امید سرم با و نشسته خار

[illegible]

ببالین سر بالینم امد بتیمار دل رنجورم آمد چو دیدم جام سر بی جانم بود درون خرقه ام مسیح نام بود بدیده سالمی بر استین داشت شکست آستین سر بر جبین داشت

کرببالم ز صبح امد تهی دست بکردن نقش طوق کفنکو بست بخونریزی بیجر خویشش هایل بکردن دست شاه امد حمایل که ای چشم جراحت خوره از تو براهوی خجلت برتر از تو

[illegible]

ستانرا نامه شمع واقعاست ز خواندن دیده عاشق خرابست کنایه دیده معشوق دلدار کند جا نهال زخم گلزار شود هر برگ گل پروانه دارش براند داغها در لاله زارش

کنون من مرغ نامه می پرانم ورق بر خاک گردون میپرانم که چون رفت و چگونه از پیش برید و بست و نامه بر پر خویش سوی کشمیر رفتن کرد پرواز که تا آید بسیج آخر ناز

طلب و نمود منشی را بر خویش چو ره هم در کنار سینه ریش درآمد منشی اندر پیش سلطان ز موج گوهرش دریا هراسان ز پیشانی قلم را کرده گلگیر چو انگشت هلال و جبهه مهر

دواتش در میان بند گهر داشت که دریا موج زرین در کمر داشت ورق زر داشت گلبرگ تر بود نه برگ گل که خوناب جگر بود دوات و خامه افسون و [illegible] دم افعی زدی در کام [illegible]

هوا را میدرید و بال میزد چنین بر بحر و بر شمال میزد که نازد سکه بی بر در یار که بر بالش بهشت نامه بار درون خلوت محمود گل کرد دل و جان سخن را جام مل کرد

گرای سه شعله آتش فروزی گل نوروز داغ رنگ سوزی بگیر این نامه و اشعه برخوان گذار دیده در خون جگر خوان گشادند نامه از ظرف گریبان چو چاک سینه حسرت نقطه بیان

شه غزنین چو رخم نامه دریافت عنان صبر از هنگامه برتافت مژه شمشیر وار مردمک گشت [illegible] چشم برگشت اشارت کرد سرهنگان خود را گل گلزار سرهنگان خود را

سوی اسپان تازی برکشیدند سوی رحم و رخ طاقت نرنبید سیه شد کوه آهن نزد محمود ز سر تا پای مغفر و کله خود فلک از صبح و مهر آمد قوی پشت کفن در گردن و شمشیر در مشت

اگر آبی رود زنجیده برف
سنبل تا فلک پیچیده برف

[illegible]

گرها چون رنگ و بو بر لاله افتاد　دلبر از دل عاشق خبر داد　گر از قامت قیامت را علم زد　سپاه عرض لشکر را بهم زد　مو بر یک شیدا را خانه زین　بگردن نه خراج کوه سیمین
تبان جلوه گر با پای بات[illegible]　بخاک [illegible] شرم [illegible]　دلبر از [illegible] موی [illegible]　بخاک افکن سینه کوی [illegible]　غلامان [illegible] گیتی [illegible]　چو سایه [illegible] بر [illegible]

[illegible]

گدای ساقی بمیخواران [illegible]　ره جانبازی دل [illegible]　[illegible] در دل [illegible]　غبارش را گلستان [illegible]　دهانی [illegible] غنچه [illegible]　زنگی [illegible] بیرون [illegible]
صراحی از لبش در جوش کردن　کره خون [illegible]　نشست و خاستن [illegible]　رخ [illegible] عشوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازان اقلیم خیل ترک توشان　چراغ و چشم خاکستر فروشان　سر شکم قطره قطره مطرب است　که هر قطره [illegible]　زنی [illegible] جان [illegible]　بسوزی [illegible] خویش خود را
بجامی سوخته جانی [illegible]　[illegible] برگ گل [illegible]　[illegible]　که محمودی [illegible]　[illegible]　[illegible] جگر را

[illegible]

چکد هر قطره خون [illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]
بزخم [illegible] آتش [illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible]　[illegible] سنبلستان

[illegible]

کران می خون من بباشد و تو ریز رگ گردن مشو با شمع هم سر شب افسرده باید چو نوشید در آب و آتش میخانه جوشید اما روشنه بخلوت در خزینه نیز سر انگشت لب شیرین گزیدند
چه خلوت خلوتی رنگین و شاداب لبالب ساغری از باده ناب در آمد شمع بر بالین [illegible] بسته بمجلس اشک ریزد سر شکسته ز جوشش ناز گیها جا گرفته که از خون راه بالا گرفته

بصورت مرغ عیسی اقتباست سخن پیمانه و معنی شرابست اگر پروانه هم خاکش [illegible] ولیکن دو فرد و دیوان جمعیت [illegible] و چه پروانه شود [illegible] دام جان ناساز
نه سر دیباچه [illegible] در نظر داشت به پهلویم [illegible] بگلشن [illegible] ز دوس که [illegible] خرقه بردوش [illegible] شعله [illegible] در شبهای خارارش برو رفت

نفس سر کوششی بر گوشش میزد دمش دامان به آتش هوش میزد فتح گل کرده از گلبن فرو ریخت هم گلبرگ خونین در گلو ریخت ز مینا قهقهه طاوس برخاست ز راهوی صراحی نیز برخاست
بطبل دل زدم دستی شب دوش که از آهنگ [illegible] گوش بلب زد از عروس نغمه [illegible] که محرم نیست اینجا صوت [illegible] سحرگاهی که گلزار رنگ بودم ز تار رب گوشش بر آهنگ بودم

جوابم عنکبوتی پرده بستم چو دیده در پس پرده نشستم بکس آهنگهای ساز نکرد چنین خون در دل پرواز میکرد که [illegible] تار و پود بودم [illegible] کارگاه عنکبوتم
جواب از ساز ناخن [illegible] آهنگ گدای [illegible] ای پرده تنگ [illegible] در مقام جان ودا عت [illegible] صاحب پرده در شور و سماعت [illegible] در پرده [illegible] که از دایره بیرون ز آهنگ

[illegible]

بنفشه اشک در دیده شبانان

[illegible]

چکیده اشک کباب [illegible]

[illegible]

دلی پروانه از شمعی برافروخت چو خوش دیگری بسوزد و میسوخت از آن شمع و از آن پروانه صحبت ز خاکستر دل چو گرد محبت

بهشت آری چنین شد بدستی که ای گرد سرای خود پرستی چه باید ارسر ابروت رو بند کف پای زنی بر فرق گوبند از آن کوب افتی و بر در نشینی بجز بر در زدن راهی نه بینی

هشیاری بخود چون راه بردم ز مستی با قیامت پی فشردم که چون در روز محشر جرم از جا ندانم سر بجای پا تا پا اگر بر روی جان و بر دل افتم به هر جانب که افتم بسمل افتم

ز مستی هوشیاری رخت در بست که ای همخو در تنگی می آید بدست نه رقص می شناسی بی شکستن نه بستن پا و داری بی شکستن

لب ساقی بمی بیهوشی افکند چنین از نوش داروی شکرخند که از اخیتی از خود رها را که آتش بر نشاند بوریا را ز چار ارزاهی شد شوخ مستی ربار اشعله آتش پرستی

که بر زاهد فشاند جام مل را ز قطره قطره می برگ گل را فرو شد در تری از زاهد خشک که بوی شد پرده بر غماری مشک بهوی زاهد را هم تنگ میکرد بساط خشر را ناتش طی کرد

بنوعی از آن سنبل روش بر باد گذار شام غم بستان داد شقایق نستری را دود میزد دم از صبح شفق آلوده میزد شبی گشتی بخونم رزمه بود گدای در هر دو گیتی یک قلم و

سرت ای آه چرا بالین خور دورت در آغوشت خیال خواب دورت سری بر داشتم کین ابروی دوست اگر روی کافر و مومن سوی اوست ز خون دل اگر افتاده ام مست از اینجا پا از آنجا میکشم دست

[illegible]

زبس میگشت دیدن در نظر بار  فره بر هم نهادن بود دشوار  رسد دی بخواندش سحرگاه  نمی‌آید بهم چون ناخن کف ماه  چو کره ماندی گوهر نطفه درشت  بلب چسپیدی آتش انگشت
نشست خلوتی را شب نشین کرد  که هر ذره از و مهر زمین کرد  چه خلوت خلوتی چون طور سینا  زتاب جلوه برق آید مینا  کلش ناخجسته گاه و گه با بود  همه برگ گل در قص هوا بود

[illegible]

چو چشم مهر چون اشک چراغ  گهی گریان گهی گریان خندان  دروش نافه مشک خون همیشه  بود دیوی که دارد اتش اندیشه  لب جان بخش ساقی بر لب تست  فریب توبه خلق مکتب تست
سبو را لب مرا جوابی و دید که گیر  وداع زخم غم را در نمک گیر  دران میخانه کاتش موج انست  تن گردن زده خمهای انست  قدح خشم گرسنه است دیندار  صراحی شعله آه شرر بار

[illegible]

[illegible]

هنوز آتش جهان افسرده میست  گرانش همچو یخ بر جوش می‌است  غم دامان او خندان زریخ بود  که چوگان پای کوب او زیخ بود  بجا کشش شعله مسیر ده  جوان را عبا که در سنجاب برده
سر گیتی ماه از خلوتی ساخت  که کیوان را کلاه از سر در انداخت  چه خلوت خلوتی چون صورت کار  نمایان میشد و پنهان زمین وار  ز تابش شعله گل و زمین تخت چندان  که بر میشد بر بالا بلندان

[illegible]

ورین باغ که قابل اقامت  زبان که هیچ کس شمع جوالت  بدیوانخانه شمع کفن پوش  صف پروانه دو بر دوش  ز غم بخیده پست از شعله طومار  نفس سر رشته ابر گهربار
سرانگشت قلم بر لب گره بود  نفس چنبار کشش بر روی زه بود  ورق بر سینه گویی توده گرشد  سپهرش از خدای تنومند گرشد  بهار برگ بریش گر گفتم  جگر را نگر دیوانی که گفتم

[illegible]

[illegible]

چنین آیینه روشن بهم خورد / زنند اما لها آیینه ارزد / که ورقی تابهای جولیس منی / رکشت غبت سری پیش منی / منم بیش رخ و رات روشن / تو خود رشتی کرچنین رشتی من

رشتی طرز رشتی کرای رشت / رشتی سرشت نیک سرشت / گمان شد رشت زود رشتی / تیرپیش کرای عیب هدف را در کشش

[illegible]

درافسون دمش در مار کژی / چنگ چون نفس ازباد پرهی / نمی وادی درون سینه تنگ / صدای چینی افتاده ارسنگ / نفس کز لب فرو میشد بسینه / خراشی بود دور از آبگینه

دلارا خلوتی از راحت محمود / که جان گردد در دیوار او بود / چو خلوت خانه ای کز کار شیرین / و عار ار ابرچ چیند و امین / بیا عشق نقش و رخا بی که بودند / رخ حره جمال و اند سه بودند

[illegible]

---

[illegible]

جوابی چون قد موزون شه کن / سخن را چون معنی در جگر کن / جواب دوست مغز و پوست باشد / که حرف دوست مغز دوست باشد

لب دلبر شیرینی چلید / سخنگو چو شکر پوست کند / جواب آنکه باشد دل به دستش / بود صد گونه مینا در شکستش / جواب تلخ از شیرین فصاحت / زند شور قیامت در ملاحت

[illegible]

صراحی در صبوحی کف نایی / گرای عارسنج و رود نی لی / بگوی ماه و تو بستر کدامیم / که هر یک شهره حسن تمامیم / صراحی را شنیدی گفت باده / که ای چینی نژاد حور زاده

اگر از خویش جوی ارنمونی / نهی شور رش و رنگ جونا / زحسن جان فریب ای غم آباد / دل امد انتخاب آدمی زاد / دل تو باعیب ای طالب دل / رهی دل شهره صاحب دل

[illegible]

چنین آوازه در گلزار زانرست که فصل رسش خط ابازست
که آب خضر بود وش کرد تشبیه سباغی سبزه خط اردما بید که گلزار از پی عندلیب دوانید چه تا فی چنری از لطاوس سرست که در سایه خضر رقم دارد

وجود هم انجنان از عنبر درحت که خود را برد و برکرد بد او ساخت دل محمود هم حوس تو العجب شد بت خود را شکست و حق طلب شد بت دلبند خود را گرداوارد تعلق را بیاد بنده گی داد
بت انا و و قید و در من آنکوه بخلوت سازی عنقای ز بیع مراو قتی که شاهی محتشم بود کلاه کوه بر سر تاکمر بود

حراب جاسی گیر سنگر حند طلب فرمود استاد و هنرمند هنرمندی که در بند دستی کار تراشیدی اثر از لاله زار گمستی بر فلک سیاره کلباش که جستی گل زخارا کل زنقاش
از اثر و مهر ناناتی تافته روست که خشم بیم زیر نانی اوست بکندی ماه را از کف گل الود که در کارش بکی سنگ کره بود دران دامان کوه چاک در خاک که سنگ ططیده در خون حکر خاک

خوراز و بیم زخی بر خاک مانده کلک شه مندی از کل وامانده اشارت کرد مهر رفت از کار حواخرهای نور چشم بیمار که رفت از کینه تو لعقد امروز چراغی از پی فرهاد افروز
مبارک بنده کز حق خطاش کند قانون آهنگ جوانبس چنان تاخن زند بر دل که خوناب شود موجش خم ابروی محراب

عیان در موج آب زندگانی    چه روزی روز ایام جوانی    گلستان دماغ میگسارست    رروز نجی رروزگارست

طلوع مطلع برجسته ناز کلید غنچه گلدسته راز    غزالان غزل را دشت لاله    فلک را انتخاب دیر ساله    شبی در حلقه موی خمیده دم    غزیبی را بجود درمو دیدم

درون شد در دم خلوت سرشام    لبش نالان و کامش نازاشام    عذارش خط خط بیکار    کنارش تار سنگ راز در شهوار    بر رویش زمین آب دیده    برادر زعفران نم کشیده

زخجلت بر گل برزاده نم زد    چنین از بلبل شوریده دم زد    که ای در چین دام زلف دوانه    دم و آرام هر مرغ و بهانه    سحر خیران گلشن را غم امروز    بیبساط خفته دام غول روز

من از وداع درویی سعد بوسم    دهان شعله ام اما خموشم    سری در جیب خرقه غوطه دادم    بگوش خون دل کشتی نهادم    ز دلریکان شنیدم گفتگوی    که ای کم نام سنگ سبو

چه پرسازی بهر ذره که جوشم    ترا قانون بی ره بود در دو دم    اگر تعنه حسی وزنیاله    زنشار عام بر خوانی رساله    اگر بنده و اگر آزاده باشد    بر نرو دم باز ماه درزاد باشد

علم باشی و مشوع شکر ریز    قیامت خیز و شحر و سحر خیز    کمین کردم بعقلت جهد    بخش بلکم زخمی زخجر بر دو رشی    جوشت می گذشت از جای برجست    کمان ابروی و تیغ مانده در دست

بهر بستری که میز در شانه    شکار رشی بود فیض جادو ده    خوشی اندیشه ضعفا برا سحرگاه    سیاهی شب و تاریکی راه    ابای ان شیرو در راه ماند    زنورها جانب درگاه رانده

زبان واسی که دارم دست [illegible] لطف کند قسمت بهر چیز    اگر یکذره از روی باز ماند    قبول مضمون خود تواند    بحرف [illegible] ورهم زبانی    مرا خاموش کن دیگر تو دانی

بگوش [illegible] خود آهنگی که امروزست    ز خود بشنو که گوش گفتگو اوست    کسی [illegible] و می استماعیت    و می تعلیم درس بی زبانیست

[illegible]

ورا غوش تو ام زین مکر تا باش    [illegible] خو کن و سنگ شکر باش    اگر خواهی مرا خود را بدل کن    مرو در دور و دست در بغل کن    سوی [illegible] تاب کرد    [illegible] خفتم او در خواب کرد

تو بد کاری و من آمرزکارم    کرم بخشش دگر کاری ندارم    بهشتم یا دران وار دران دار    مرو ار جای خویش و جا نگهدار    اگر چه شوخ و استغنا بلندم    تو زاری کن که من زاری پسندم

[illegible]

جهان از خوبیت حرفی شنیده    شنیده کی بود مانند دیده    من از خوبیت دیدم نشانی    که عالم را نجام و دل رسانی    [illegible] رحمت [illegible]

تو [illegible] از هر چون و چندی    [illegible] کرت بلبل ورت گل [illegible]    بشنو [illegible] نالہ    [illegible] دریای [illegible]

[illegible]

بجستن در میان زن چار دامن    چو از خود در گذشتی تو و من    [illegible] دوست [illegible] دشمن    [illegible] بهشت [illegible]

ولی دیدن ندارد [illegible] دیدن    [illegible] که گلزار وصالست    فروغ شعله فانوس خیالست    [illegible]

[illegible]

نگاری کر سحر کلدسته بسته سری دارد دیدهای شکسته ایا ز امد بخلوت در سحرگاه کل رگ شر سک و سنبل اه چه خلوت خلوتی چون کنج ویده که رنگ آمیزی اسه مه دیده

ز چهر نور خورشید زمین بود وز صبح ازل کوشه نشین بود سر کرسی خوبان با دل صاف که در اینه دیدی عکس انصاف درون رفت و جکر را موج خون کرد حمش زا طاق محراب درون کرد

بکلبرک که رنگ از بوی ریزد نزاکت ارنس کارش کریزد ز حرف دود لوشی کاه تا نازیست بحرف سرفروشی کر زبان ریست بر این لو لو که هو بیتن ندارد شکستن دارد و بستن ندارد

بنوشی کرد دهان شیشه خیزد بنوسی کر لب اندیشه ریزد کریبی باو خودت نکدارم ازوت کر یزدانی ندارد خاطر بیست منم آن کشته زار رزارکشته کهم را کهر بازار سرکذشته

کرای معشوق محبوب رسیمانه کمان بر راه عاشقانه باشکی کز جگر شیرازه جسته ره و دیده نداند تا که ریزد به بیماری که زورش خون کریند اجل کاهی بیالینش نشیند

بدستی کو نشیون تا تواند بیاری سر بزرون کاری نداند به ابی کاب و تاب از سینه کیرد شمار از رضا فی زمینه کیرد بتو از بس مانده کز ماندن چشم روده از مردمک تا گوشه چشم

چو خورد احسن مو بر چهره میریخت ز دهشت میطپید و زهر و میریخت زتار کهکشان ستاره در دور جو خال زنگیان بر روی زنکی درین شب دور از شبهای تارم زجاین سنبلش خاکی کنارم

شدم با جشم راه در خواب کیرم چو دیده کوشه محراب کیرم سری ز روانش ان پیر خرابات کی شب جوان بحث مناجات ایا زامده بان صبح دمیده بخلوت رود تر از نور دیده

[illegible]

خطاب ایزدی بر گوش او خورد

گدای درس فیض جرعه [illegible]

[illegible] کنج خویش

درون چشم شوخ مردم آزار

[illegible] دوار [illegible]

پس از خواهش [illegible]

[illegible]

در خاتمه حلاوتی چون نام [illegible]

[illegible]

است چون عنان قلندران باب
کشاکش مانده ز لب نیم کوه
نوای عشق از آن خوش شد و باب

پایان کوه تو بود دل
ز شیشه و ز بحر شفق
کز آهنگ او راه بجا شد

که بس نوازد و چو بانگ ساز
بحر ز پرده بون ساز کردند
اگر چه چند نواز چنین دارد نی جایی

عاشقانه زاو به ملی درنگ و ساز
ز پرده نغمه بون آن ساز کردند
چه بگو بنگری با شد یک آهنگ

ز مطربان ما از آن نبود در سینه
اگر چه ظاهرا صورت دگر بود
صد الفواو و سر ... نوا با ...

ز دو و دم غم بود دم در کشیدند
ولی معنی از نوای بیشتر بود
علاوه در حضم

[illegible]

الهی از کرم بخشا هم ز بند شراب سبو
مروت نیست بر آتش فکندن روح الهی
چنان از باده مهر علی مست مقررم
که فردای قیامت نشنوم حرف جهانگیر

۲۳۷ صفحه

تاریخ امشب پنجشنبه ساعت ۱۲:۳۰ دقیقه بامداد وقوع زلزله
با مقیاس ۷/۳ تا ۷/۸ ریشتر در سراسر استان گیلان و استان
زنجان رشت ولاهیجان و چند استان دیگر و باعث خرابی و ویرانی
چند شهر گردید از رودبار - منجیل و لوشان و آبادی های اطراف
آن و [illegible] و خرابی اکثر روستاها و ۱۲۰ آبادی
در طارم سفلی زنجان و کشته شدن بین ۵۰ تا ۶۰ هزار نفر بوده

بتاریخ وقوع زلزله شب پنجشنبه ساعت ۱۲:۳۰ دقیقه
بعد از نیمه شب ۱۳۶۹/۳/۳۱ [illegible]

تاریخ وفات نادر شاه
۱۱۶۰
تاریخ خروج حضرت ابراهیم
شدن ... فانی ... ۱۲۱۲

تاریخ آمدن ... سلطان ...
۱۱۹۳

تاریخ ۱۸ ذی‌الحجه ... خان ...
۱۲۴۰

تاریخ وقوع زلزله ...
۱۲۲۳

تاریخ سلطنت سلطان ...
۱۲۴۷

تاریخ بدائع الوقایع

تاریخ زلزله گیلان ...
۱۱۲۵

تاریخ طاعون بعد از زلزله
در سنه ... ۱۱۳۱

تاریخ محاصره محمود اصفهان را
محمود ملعون افغان سنه ۱۱۳۴

تاریخ خروج ... خان افغان
... سنه ۱۱۳۱

تاریخ طلوع نادر شاه سنه ۱۱۴۰

تاریخ جلوس نادر شاه در مغان
... سنه ۱۱۴۸

تاریخ رفتن ... از رشت
۲۰ محرم الحرام ۱۱۴۵

تاریخ شاه طهماسب در ...
۱۱۴۵

تاریخ آمدن ...
... رشت ۱۱۶۳

تاریخ جلوس عادل شاه
و ابراهیم شاه و شاهرخ شاه
۱۱۶۳

تاریخ کشته شدن عادل شاه
و ابراهیم شاه ...
شاهرخ شاه سنه ۱۱۶۳

تاریخ آمدن کریم خان زند
به رشت ۱۱۶۴

تاریخ کشته شدن ...
در رشت ۱۱۶۴

تاریخ آمدن محمد حسن خان
قاجار به رشت ۱۱۶۵

تاریخ آمدن آزاد خان
افغان به رشت ۱۱۷۰

تاریخ آمدن محمد حسن خان
قاجار ...
۱۱۶۷

تاریخ آمدن ... خان
زند بار اول ۱۱۷۲

تاریخ کشته شدن محمد حسن خان
قاجار ۱۱۷۲

تاریخ آمدن ...
خان ...
... خان زند ...
۱۱۷۲

تاریخ ... رشت ...
... صفر المظفر ۱۱۹

تاریخ ...
... ۱۱۹۱

تاریخ وفات کریم خان
زند در ۱۳ صفر ۱۱۹۳

تاریخ ...
... ۱۱۹۳

تاریخ ...
... ۱۱۹۳

تاریخ رفتن ...
... ۱۱۹۳

تاریخ کشته شدن ... ذوالفقار خان بدست علی مراد خان زند در ...
۳ ... رمضان المبارک ۱۱۹۳

ماشاءالله تعالی

بحمد دوام عمر پادشاه عالم

شاه ظفر ناصری ممالک محروسه ایران

و در پایتخت [illegible] دایم و برقرار

مبارک باد از کارخانه [illegible]

پسران [illegible] استانبول

۱۲۸۳